گردنبند گرانبها

در تخریج احادیث وصیّت پیامبرص
برای امیرالمؤمنین

**تخریج:**

**خلیفه بن ارحمة بن جهام آل‌جهام الکواری**

**مترجم:**

**گروه علمی فرهنگی مجموعۀ موحدین**

|  |  |
| --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | گردنبند گرانبها در تخریج احادیث وصیّت پیامبرج برای امیرالمؤمنین |
| **عنوان اصلی:** | العقد الثمين في تخريج أحاديث الوصاية لأمير الـمؤمنين |
| **تخریج:**  | خلیفه بن أرحمة بن جهام آل جهام الکواري |
| **مترجم:** | گروه علمی فرهنگی مجموعۀ موحدین |
| **موضوع:** | حدیث و سنت- بررسی متون حدیث |
| **نوبت انتشار:**  | اول (دیجیتال)  |
| **تاریخ انتشار:**  | خرداد (جوزا) 1396شمسی، رمضان 1438 هجری |
| **منبع:**  | کتابخانه قلم www.qalamlib.com |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ قلم دانلود شده است.****www.qalamlib.com** |  |
| **ایمیل:** | **book@qalamlib.com** |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** |
| www.mowahedin.comwww.videofarsi.comwww.zekr.tvwww.mowahed.com |  | www.aqeedeh.comwww.islamtxt.com[www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)www.sadaislam.com |
|  |
| contact@mowahedin.com |

|  |
| --- |
| **محتوای ​این کتاب لزوما بیانگر دیدگاه سایت​ کتابخانه قلم​ ​نمی‌باشد؛ بلکه بیانگر دیدگاه ​نویسنده آن است.** |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc469515520)

[مقدمه 1](#_Toc469515521)

[اول: مسند أنس بن مالك ت 5](#_Toc469515522)

[حدیث اول 5](#_Toc469515523)

[حدیث دوم: 7](#_Toc469515524)

[دوم: مسند بریده بن حُصَیب أسلمی س 13](#_Toc469515525)

[سوم: مسند سلمان فارسی س 19](#_Toc469515526)

[**طریقه اول:** ابو سعید خدری از سلمان فارسی س: 19](#_Toc469515527)

[طريق دوم: اُستادهايی از قوم جرير بن عبدالحميد، از سلمان **س** 20](#_Toc469515528)

[طريق سوم: ابو هريره از سلمان **ب** 22](#_Toc469515529)

[طريق چهارم: انس بن مالك از سلمان **ب** 24](#_Toc469515530)

[طريق پنجم: قيس بن ميناء، از سلمان **س** 27](#_Toc469515531)

[چهارم: مسند عباس س 29](#_Toc469515532)

[پنجم: مسند عبدالله بن عباس ب 33](#_Toc469515533)

[حدیث اول 33](#_Toc469515534)

[طریق اول: سعید بن جبیر از ابن عباسب 33](#_Toc469515535)

[طريق دوم: ابو صالح از ابن عباس ب است 35](#_Toc469515536)

[حدیث دوم 41](#_Toc469515537)

[طریق اول: عکرمه از ابن عباسب. 41](#_Toc469515538)

[طريق دوم: سعيد بن جُبير از ابن عباس ب 45](#_Toc469515539)

[ششم: مسند عبدالله بن مسعود س 49](#_Toc469515540)

[هفتم: مسند علی بن ابی طالب س 55](#_Toc469515541)

[طریق اول: عبدالله بن عباس از علی **ب** 55](#_Toc469515542)

[طریق دوم: عباد بن عبدالله از علی س 58](#_Toc469515543)

[هشتم: مسند ابوذر غفاری س 63](#_Toc469515544)

[نهم: مسند ابی رافع مولی رسول الله ج 67](#_Toc469515545)

[دهم: مسند اُم سلمه ل 71](#_Toc469515546)

[یازدهم: مرسل عطیة العوفی 75](#_Toc469515547)

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله وعلى آله وصحبه ومن والاه، وبعد:

این نوشته­ای است که در آن احادیث وصی بودن امیرالمؤمنین علی ­بن ابی طالب ت گردآوری شده است.

در این کتاب به گردآوری احادیثی پرداخته‎ام که در آن‌ها وصیت برای خلیفه راشد امیرالمومنین علی ابن ابی‌طالب ت ذکر شده است، و هم چنین به تخریج و حکم آن‌ها طبق مقتضای قواعد حدیثی پرداخته‌ام.

و این احادیث را به شیوۀ­ زیر و بر اساس و طریق مسانید مرتب کردم.

نخست: مسند انس بن مالک س.

دوم: مسند بریده بن حُصَیب أسلمی س.

سوم: مسند سلمان فارسی س.

چهارم: مسند عباس س.

پنجم: مسند عبدالله بن عباس ب.

ششم: مسند عبد الله بن مسعود س.

هفتم: مسند علی بن أبی طالب س.

هشتم: مسند ابوذر غفاری س.

نهم: مسند ابو رافع مولی رسول الله ج.

دهم: مسند([[1]](#footnote-1)) ام سلمه ل.

یازدهم: مُرسل([[2]](#footnote-2)) عطیة عَوفی.

و برای تخریج این احادیث سببی وجود داشت، و آن این که وقتی از کتاب «العقد الثمين في إثبات وصاية أمير الـمؤمنين» منسوب به محمد بن علی شوکانی اطلاع یافتم، دیدم وی در آن برای وصی بودن امیر المومنین به احادیث جعلی و دروغین به نبی ج استدلال نموده بود، این سبب شد که به جمع آوری این احادیث و تخریج آن بپردازم([[3]](#footnote-3)).

لازم می‌دانم در اینجا یادآوری کنم که بعضی از طُرُق این احادیث را به خاطر نداشتن لفظ «وصية»، و برای اختصار ترک نمودم. و نام این جزء را از آن کتاب اقتباس نموده و «العقد الثمين بتخريج أحاديث الوصاية لأمير الـمؤمنين» نامیدم.

اکنون این احادیث و سخن در بارۀ آن‌ها را تقدیم تان می‌کنم:

اول: مسند أنس بن مالك **ت**

 در این مسند دو حدیث وجود دارد:

حدیث اول

 این حدیث را ابو نعیم در (حلیة الأولیاء)([[4]](#footnote-4))، و از طریق او خوارزمی در (المناقب)([[5]](#footnote-5))، و ابن عساکر در (تاریخش)([[6]](#footnote-6))، و ابن جوزی در(الموضوعات)([[7]](#footnote-7)) آورده است.

از ابراهیم بن محمد بن میمون روایت شده که گفته: علی بن عابس، از حارث بن حصیره، از قاسم بن جندب، از انس روایت کرد که گفت: پیامبر ج فرمودند: «يا أنس، اسكب لي وَضوءا» ثم قام فصلى ركعتين، ثم قال: «يا أنس أول من يدخل عليك من هذا الباب أمير الـمؤمنين، وسيد الـمسلمين، وقائد الغر الـمحجلين، وخاتم الوصيين»، قال أنس: قلت: اللهم اجعله رجلاً من الأنصار، وكتمته إذ جاء علي، فقال: «من هذا يا أنس؟»، فقلت: علي، فقام مستبشراً، فاعتنقه، ثم جعل يمسح عرق وجهه بوجهه، ویمسح عرق علي بوجهه، قال علي: يا رسول الله! لقد رأيتك صنعت شيئًا ما صنعت بي من قبل؟ قال: «وما يمنعني وأنت تؤدی عني، وتسمعهم صوتي، وتبين لهم ما اختلفوا فيه بعدي».

«ای انس، آب وضو برایم بریز» پس از آن از جای بلند شد و دو رکعت نماز خواند، سپس گفت: «ای انس! اولین کسی‌که از این در وارد شود و با تو دیدار ­کند، امیر المومنین، سرور مسلمانان، پیشرو سپید چهرگان و خاتم وصیین‌ است». انس می­گوید، پیش خود دعا کردم و گفتم: خداوندا، او را یکى از مردان انصار قرار بده، در این هنگام علی آمد. آن حضرت پرسید: «یا انس! این چه کسی است»؟ گفتم: علی است. پس آن حضرت مژده دهنده و شادمان برخاست و با وی معانقه کرد، سپس عرق صورت خود را با صورت او پاک کرد، و عرق صورت علی را به صورت خود پاک نمود. علی گفت: ای رسول خدا! چیزی را دیدم انجام دادی که قبلاً با من انجام نداده بودی؟! رسول الله گفت: «چرا چنین نکنم وحال آن که تو از سوى من پیام مى‌گزارى، وصداى مرا به گوش مردم مى‌رسانى، و پس از من در اختلافات آنان حق را روشن مى‌سازى».

ابو نعیم گفته است: جابر از ابی طفیل، از انس مانند این را روایت کرده است.

می­گویم: این إسناد به سه سبب بسیار ضعیف است:

سبب اول: به نام قاسم بن جندب که یکی از راویان این حدیث است تا کنون دست نیافته­ام.

سبب دوم: علی بن عَابس می‌باشد که از قبیله أسد و کوفی است؛ حافظ ابن حجر می­گوید: او ضعیف([[8]](#footnote-8)) است.

سبب سوم: ابراهیم بن محمد بن میمون؛ ابن ابی حاتم([[9]](#footnote-9)) در مورد او چیزی نگفته است([[10]](#footnote-10))، و حافظ ذهبی گفته است: «ابراهیم بن محمد بن میمون شیعۀ سرسختی است، و از علی بن عابس خبرهای عجیبی را روایت کرده است، و ابو شیبه بن ابوبکر و دیگران از او روایت کرده‌اند»([[11]](#footnote-11)).

و حافظ ابن حجر این حدیث را که از انس س است ذکر کرده و سپس گفته: «از دست نوشته اُستادمان (ابوالفضل الحافظ) مطلبی را نقل کرده‌ام که در آن نوشته شده این مرد ثقه و مورد اعتماد نیست»([[12]](#footnote-12)).

و این قول ابو نعیم: «جابر از ابی طفیل، از انس س مانند این را روایت کرده است»، این روایت را ندیده­ام، و در اسناد آن جابر جعفی است، و سخن [جرح] درباره او مشهور است، حافظ ابن حجر گفته: «وی ضعیف و رافضی است»([[13]](#footnote-13)).

حدیث دوم:

 این حدیث را ابن مغازلی در کتابی به نام (مناقب علی س)([[14]](#footnote-14))، و جورقانی در کتابی به نام (الأباطیل و المناکیر)([[15]](#footnote-15))، و ابن الجوزی در (الموضوعات)([[16]](#footnote-16))، از سلیمان بن احمد بن یحیی بن عثمان مصری روایت کرده‌اند که گفته: ابو قضاعه ربیعه بن محمد طائی برای ما روایت کرد و گفت: ثوبان بن ابراهیم برادر ذوالنون مصری برای ما روایت کرد و گفت: مالک بن غسان نهشلی گفت: ثابت از انس بن مالک برای ما روایت کرد که گفته: «انقض كوكب علی عهد النبی ج، فقال رسول الله ج: «انظروا إلی هذا الكوكب، فمن انقض في داره، فهو الخليفة من بعدي»، فنظرنا فإذا هو في منزل علي بن أبي طالب، فقال جماعة من الناس: قد غوى محمد في حب علي، فأنزل الله تعالی: **﴿**وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ٤**﴾** [النجم: 1-4]».

یعنی: «در زمان پیامبر ج ستاره­ای سقوط کرد، رسول خدا فرمود: «به این ستاره بنگرید بر روی خانه چه کسی فرود می‌آید، ـ به خانه هرکس که فرود آمد ـ آن شخص جانشین من خواهد بود» انس گفت: به ستاره نگاه کردیم، آن به خانه علی بن ابی طالب فرود آمد. گروهی از مردم گفتند: محمد در محبت بسیار به علی گمراه شده است، پس خدایتعالی این آیه را نازل کرد: **﴿**وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ٤**﴾** [النجم: 1-4] «سوگند به ستاره چون فرود افتد \* (که) یار شما (محمد ج) گمراه نشده و راه را گم نکرده است \* و از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید \* این نیست جز آنچه به او وحی می‌شود (و بجز وحی چیزی نمی‌گوید)».

می­گویم: این حدیث به چهار دلیل باطل است:

سبب اول: به سبب مالک بن غسان نهشلی، حافظ ذهبی می­گوید: (مالک بن غسان نهشلی شناخته شده نیست، و گفته شده: وی مالک بن سلیمان است)([[17]](#footnote-17)).

حافظ ابن حجر می‌گوید: «حسینی یقین دارد که اسم پدرش سلیمان است، و اما غسان کنیه وی بوده است».

و اما ابن عدی گفته: «مالک بن غسان نهشلی، بصری است، سپس از أبی یعلی، از شیخی از وی این حدیث را روایت کرده است: «أفطر الحاجم والمحجوم»، حجامت کننده و حجامت شده روزه‎ی خود را افطار کنند. (یعنی روزه ایشان باطل است)، و گفته: این روایت از ثابت شنیده نشده است»([[18]](#footnote-18)).

حافظ ذهبی در (المُغنی در باب الضُعفاء) می­گوید: «مالک بصری که از ثابت نقل می­کند شناخته شده نیست، و حدیث او منکر است»([[19]](#footnote-19)).

سبب دوم: ثوبان بن ابراهیم برادر ذوالنون مصری است.

دارقطنی می­گوید: «از مالک احادیثی روایت کرده که اسناد آن‌ها اشکال دارد»([[20]](#footnote-20)).

جورقانی این حدیث را ضعیف شمرده چنان که خواهد آمد.

حافظ ذهبی گفته: «احادیث بسیار اندکی روایت کرده است، و در علم حدیث تبحر و اتقان نداشته است»([[21]](#footnote-21)).

می­گویم: اگر در علم حدیث تبحر نداشته و به همین سبب از وی اندک روایت شده است، پس سخن چنین شخصی قابل حجت نیست.

سبب سوم: ربیعه بن محمد، ابو قُضاعه طائی است که متهم می‌باشد. حافظ ذهبی می‏گوید: «ربیعه­بن محمد، ابو قُضاعه طائی از ذوالنون مصری خبرهای باطل روایت کرده است»([[22]](#footnote-22)).

سپس این حدیث را ذکر می‌کند و آن همین حدیث انس س است.

سبب چهارم: سلیمان بن احمد بن یحیی است، وی سلیمان بن احمد بن یحیی بن عثمان بن أبی صَلاَیة، ابوایوب مَلَطِی است([[23]](#footnote-23)).

خطیب بغدادی گفته: «سلیمان ملطی بسیار دروغگو است»([[24]](#footnote-24)).

و ابن حِنزابه و دار قطنی گفته‌اند: «ضعیف است»([[25]](#footnote-25)).

حافظ ذهبی گفته: «دار قطنی او را دروغگو دانسته است»([[26]](#footnote-26)).

 و هم چنین حافظ ذهبی گفته: «وی ثقه و مورد اعتماد نیست»([[27]](#footnote-27)).

و در کتاب (المغني في الضُعَفاء) گفته: «به وی اطمینان نمی‌شود، و دارقطنی او را درغگو دانسته است»([[28]](#footnote-28)).

جورقانی در مورد این حدیث گفته: «این حدیث صحیح بودنش ممکن نیست، و برای این حدیث اصلی از حدیث انس مالک و یا حدیث ثابت وجود ندارد، و هر حدیثی که به خلاف سُنت باشد متروک است، و گوینده آن مهجور می‌باشد. و ابوالفضل العطار([[29]](#footnote-29))، و سیلمان بن احمد مصری، و مالک بن غسان، هر سه نفر مجهول­الحال هستند. و ثوبان شخصی پارسا و مُتّقی و اهل تصوف بوده، اما در حدیث ضعیف بوده است. و این ابو قضاعه متروک و منکر الحدیث است»([[30]](#footnote-30)).

می­گویم: قبلاً گفته شد: سلیمان بن احمد مصری دروغگو بوده است.

ابن­جوزی می­گوید: «این همان حدیث قبلی است([[31]](#footnote-31))، ولی بعضی از این راویان آن را سرقت کرده و اسنادش را تغییر داده‌اند، و از غفلت آن را به انس نسبت داده‌اند. زیرا انس نه در زمان معراج و نه در ­زمان نزول این سوره در مکه نبوده است، و معراج یک سال قبل از هجرت بوده است، و انس، رسول الله ج را در مدینه شناخته است»([[32]](#footnote-32)).

برای این حدیث شاهدِ جعلی و موضوعی از حدیث ابن عباس ب وجود دارد که به زودی در مسند ابن عباس در مورد آن بحث می­شود.

دوم: مسند بریده بن حُصَیب أسلمی **س**

در این مسند یک حدیث وجود دارد.

این حدیث را ابوالقاسم بغوی در (معجم الصحابة)([[33]](#footnote-33))، و از طریق وی دیلمی در (مسند الفردوس)([[34]](#footnote-34))، و حافظ جورقانی در (الأباطیل والمناکیر)([[35]](#footnote-35))، و موفق بن احمد خوارزمی در (المناقب)([[36]](#footnote-36))، و حافظ­ ابن عساکر در (تاریخش)([[37]](#footnote-37))، و ابن الجوزی در (الموضوعات)([[38]](#footnote-38))، و از طریق بغوی الکنجی در (کفایة الطالب)([[39]](#footnote-39)) آورده است.

محمد بن حمید گفته: علی بن مُجاهد برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن اسحاق از شریک بن عبدالله، از ابی ربیعه ایادی، از ابن بریده، از پدرش برای ما روایت کرد که گفته: رسول الله ج فرمودند: «لكل نبي وصيٌّ، وإن عليًّا وصيي ووارثي». «برای هر پیامبری جانشینی وجود دارد، همانا علی وصی و وارث من است».

می­گویم: سند این حدیث به دو سبب بسیار ضعیف است:

سبب اول: علی بن مجاهد رازی است، حافظ­ابن حجر می‌گوید: «علی­بن مُجاهد رازی متروک است.... و در میان اُستادهای احمد از او ضعیف­تر وجود ندارد»([[40]](#footnote-40)).

سبب دوم: محمد بن حمید رازی است، وی احادیث واهی را روایت کرده است، و درباره‎ی وی به شدت و سختی سخن گفته شده است، و بعضی او را دروغگو خوانده‌اند. و اما ثنایی که امام احمد و ابن معین و ابو زرعه و بعضی از علمای دیگر از او کرده­اند، قبل از آشکار شدن حال او بوده است([[41]](#footnote-41)).

عبدالله بن احمد از پدرش نقل کرده که گفته: «تا وقتی که محمد بن حمید در ری باشد هیچ علمی از بین نمی­رود»، عبدالله می­گوید: زمانی که پدرم همراه سپاه بود، محمد بن حمید به نزد ما آمد، پس چون خارج شد و رفت، پدرم آمد، ویارانش دربارۀ محمد بن حمید از او سوال کردند، پدرم به من گفت: این‌ها چه می‌خواهند؟ گفتم: محمد بن حمید به اینجا آمد و احادیثی را بیان کرد که این‌ها، آن‌ روایات را نمی‌شناسند. گفت: نسخه­ای از آن احادیث را داری؟ گفتم: بلی، پس به او نشان دادم. وی گفت: حدیثی که از ابن مبارک و جریر روایت کرده صحیح است، و اما حدیثی که از اهل ری نقل کرده او آگاه‌تر به آن است.

سپس وقتی‌که ابوزرعه ­رازی و ابن وَارة به نزدش آمدند، گواهی دادند که محمد بن حمید ـ در قصه‌ای که عبدالله حکایت کرده ـ دروغ می‌گوید.

این داستان را ابن احمد روایت کرده، و در آن می‌گوید: ابن واره گفت: ای ابو عبدالله! آیا محمد بن حمید را دیده­اید؟ او گفت: بلی، ابن واره گفت: حدیث و روایتش را چگونه یافتی؟ ابو عبدالله گفت: هر‌ چه از عراقی­ها روایت کرده، حدوداً راست می‌آید، و چون از اهل سرزمین و شهر خود مانند ابراهیم بن مختار و دیگران روایت کرده، چیزهایی را می‌گوید که شناخته شده نیست و نمی‌دانی چیست. عبدالله می­گوید: ابو ذرعه و ابن واره گفتند: در نزد ما به اثبات رسیده که وی دروغگو است. عبدالله گفت: بعد از این هر وقت ذکری از ابن حمید می‌شد، پدرم دستش را به نشان یأس و نا امیدی به دهان می‌گرفت([[42]](#footnote-42)).

و هم‌چنین ابن معین در گذشته او را ستوده و در باره وی گفته: «معتمد است، و در مورد وی مسئله‌ای وجود ندارد، اهل ری، و هوشیار و زیرک است»([[43]](#footnote-43)).

و هم چنین گفته: «ابن حمید ثقه و مورد اعتماد است، و این احادیثی که روایت می‌کند، از جانب خودش نیست، بلکه از استادهایی می‌باشد که از آن‌ها روایت کرده‌ است»([[44]](#footnote-44)).

این توثیق ابن معین قبل از این بوده که حال ابن حمید برای وی روشن گردد، ابو حاتم می­گوید: یحیی بن معین در مورد این حمید قبل از این‌که حال او ظاهر و آشکار شود، از من پرسید: در چه چیزی از او ایراد می­گیرید؟ گفتم: در کتابش چیزهایی نوشته شده که به رأی ما نباید اینگونه باشد، بلکه باید چنین و چنان باشد. پس قلم را می‌دارد و آن‌ها را برابر آنچه که ما می‌گوییم تغییر می‌دهد. ابن معین گفت: این خصلت بدی است، در بغداد به نزد ما آمد، و ما کتاب یعقوب قمی را از او گرفتیم، و اوراق آن را در بین خویش پخش کردیم، و احمد بن حنبل با ما بود، پس از وی اطاعت کردیم، و جز خیر در او ندیدیم([[45]](#footnote-45)).

روشن شد که تعریف امام احمد و ابن معین در گذشته و قبل از این بوده که امر وی آشکار شده باشد.

این حدیث را از طریقی دیگر ابن حمید از سلمه­بن فضل روایت می­کند.

حافظ ذهبی می­گوید: «ابن حمید این حدیث را به شیوه­دیگری از سلمة الأبرش، از محمد بن اسحاق روایت می­کند، در حالی که قول محمد بن اسحاق منکر و قابل قبول نیست»([[46]](#footnote-46)).

و آن حدیث را ابن عدی([[47]](#footnote-47))، و ابن مغازلی در: (مناقب علی)([[48]](#footnote-48))، از محمد بن حمید روایت کرده‌اند که گفته: سلمه برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن اسحاق، از شریک بن عبدالله، از ابی ربیعه ایادی، از بریده، از پدرش برایم روایت کرد که رسول الله ج فرمودند: «لكل نبي وصيٌّ، ووارث، وإنَّ عليًّا وصيي ووارثي». «برای هر پیامبری جانشینی و وارثی است، همانا علی وصی و وارث من است».

می­گویم: در میان راویان این حدیث محمد بن حمید رازی وجود دارد که شرح حال او گذشت. و سلمه بن فضل ضعیف الحدیث است. حافظ­ابن حجر در باره وی می­گوید: «صدوق است([[49]](#footnote-49))، اما زیاد اشتباه می‌کند»([[50]](#footnote-50)).

و ابن حمید فِرْیانَانی نیز همین مضمون را متابعت است.

ابن الجوزی در کتاب (الموضوعات)([[51]](#footnote-51)) این حدیث را روایت کرده و گفته: زاهر بن طاهر برای ما خبر داد و گفت: ابوبکر بیهقی برای ما خبر داد و گفت: حاکم ابوعبدالله نیشابوری برای ما خبر داد و گفت: محمود بن محمد ابومحمد مطوعی برای ما خبر داد و گفت: ابوجعفر محمد بن احمد بن راذبه برای ما روایت کرد و گفت: ابوعبدالرحمن احمد بن عبدالله فریانانی برای ما روایت کرد و گفت: سلمه به فضل از محمد بن اسحاق، از شریک بن عبدالله، از ابی ربیعه ایادی، از ابن بریده، از پدرش برای ما خبر داد که گفته: رسول الله ج فرمودند: «إنّ لكل نبي وصیًّا، ووارثًا، فإنَّ وصیي ووارثی علي بن أبي‌طالب». «برای هر پیامبر وصی و وارثی است، همانا وصی و وارث­ من علی ­بن ابی طالب می­باشد».

می­گویم: در اسناد این حدیث احمدبن عبدالله ­بن حکیم ابو عبد الرحمن فریانانی وجود دارد که حدیث او متروک (ترک شده و قابل قبول نیست) است، و مورد اعتماد نیست. و ابو نعیم می­گوید: «احمد بن عبدالله فریانانی جعل کننده، و به ساختن حدیث مشهور است»([[52]](#footnote-52)).

 و چنان که قبلا گذشت، سلمه بن فضل ضعیف است.

سوم: مسند سلمان فارسی **س**

در این مسند یک حدیث وجود دارد که از چند طریق آمده است:

**طریقه اول:** ابو سعید خدری از سلمان فارسی س:

این حدیث را حافظ طبرانی در (المعجم الکبیر)([[53]](#footnote-53)) آورده و می‌گوید: محمد بن عبدالله حضرمی از ابراهیم بن حسن ثعلبی([[54]](#footnote-54))، از یحیی بن یعلی، از ناصح بن عبدالله، از سماک بن حرب، از ابو سعید خدری، از سلمان برای ما روایت کرده که گفته: قلت: يا رسول الله، إن لكل نبي وصيًّا فمن وصيُّك؟ فسكت عني، فلما كان بعد رآني، فقال: يا سلمان! فأسرعت إليه قلت: لبيك، قال: «تعلم من وصي موسى؟» قلت: نعم يوشع بن نون، قال: «لم؟»، قلت: لأنه كان أعلمهم، قال: «فان وصيي وموضع سري، وخير من أترك بعدي، وينجز عدتي، ويقضي ديني، علي بن أبي طالب». «گفتم: ای رسول الله! هر پیامبری وصیی دارد، چه کسی وصی شما است؟ در جواب سوالم سکوت کرد، پس چون دید دور شدم گفت: ای سلمان! پس به سرعت به‌سوی آن حضرت رفتم و گفتم: گوش به فرمانم. گفت: «آیا می‌دانی وصی موسی چه کسی بود»؟ گفتم: بلی، یوشع بن نون بود. گفت: «برای چه»؟. گفتم: چون از همه آگاه­تر بود. گفت: «همانا وصی و شخص مورد اعتماد من، و بهترین کسی‌که بعد از خود بجای می‌گذارم، و وعده­هایم را اجرا می‌کند، و قرض‌های من را می‌پردازد، علی ابن ابیطالب است».

ابو القاسم می­گوید: «قول وی: وصیی، یعنی این که پیامبر او را جانشین خود در خانواده‌اش قرار داد نه برای خلافت. و قول او: «خیر من أترك بعدي» بهترین کسی‌که بعد از خود ترک می‌نمایم، یعنی از اهل بیت آن حضرت ج».

می­گویم: لیکن سند این حدیث صحیح نیست، اسناد آن جداً ضعیف می‌باشد، و در آن دو علت وجود دارد:

علت اول: ناصح بن عبدالله مُحَلِّمی کوفی، دوست و همنشین سماک بن حرب است که از نظر حدیث ضعیف و یاوه‏گو است([[55]](#footnote-55)).

علت دوم: یحیی بن یعلی قطوانی است، امام بخاری در باره وی می‌گوید: مضطرب الحدیث است، کنیه او: ابو زکریا است، حدیث را فراموش می‌کرد»([[56]](#footnote-56))، و ابو حاتم رازی در باره وی می­گوید: «اهل کوفه است، و قوی نیست، و ضعیف الحدیث می‌باشد»([[57]](#footnote-57)).

طريق دوم: اُستادهايی از قوم جرير بن عبدالحميد، از سلمان **س**

خطیب بغدادی در کتاب (المتفق و المفترق)([[58]](#footnote-58))، و جورقانی در (الأباطیل و المناکیر)([[59]](#footnote-59))، و ابن جوزی در (الموضوعات)([[60]](#footnote-60))، از ابی عبدالله محمد بن علی بن عبدالله بن محمد صوری حافظ، ـ لفظا اصل وی از بغداد است ـ روایت کرده‌اند که گفته: ابو محمد عبدالغنی بن سعید بن علی بن سعید بن بشر بن مروان أَزدی حافظ برای ما روایت کرد و گفت: ابوبکر احمد بن محمد نرسی به ما خبر داد و گفت: محمد بن حسین أشنانی برای ما روایت کرد و گفت: اسماعیل بن موسی سدی برای ما روایت کرد و گفت: عمر بن سعد از اسماعیل بن زیاد، از جریر بن عبدالحمید کندی، از استادانی از قوم خودش برای ما روایت کرد که گفته‌اند: «أتینا سلمان، فقلنا له: من وصي رسول الله ج؟ قال: سألت
رسول الله ج من وصیه؟ قال: «وصي وموضع سري، وخليفتي في أهلي، وخير من أخلف بعدي علي بن أبي طالب». «سلمان را دیدیم، از او پرسیدیم وصی
رسول الله ج کیست؟ سلمان گفت: از رسول خدا ج پرسیدم وصی شما کیست؟ فرمود: «وصی و محرم راز من، و جانشین من در خانواده‌ام، و بهترین کسی‌که بعد از خود بجای می‌گذارم، علی بن ابی طالب است».

جورقانی می‌گوید: «این حدیث باطل است، و هیچ اصل و أساسی ندارد، مدار آن بر اسماعیل بن زیاد، از جریر بن عبدالحمید کندی، از استادانی از قومش می‌باشد. ابو حاتم محمد بن حبان درباره اسماعیل می­گوید: او اُستادی حقه‌باز و دروغگو بود، و ذکر او جز بر سبیل طعن درست نیست.

 و جریر و اُستادهایی از قومش مجهول می‌باشند، این جریری که در حدیث ذکر شده، جریر بن عبدالحمیدی که سهیل بن ابو صالح از او روایت می­کند نیست([[61]](#footnote-61)).

بدین ترتیب در سند این حدیث سه علت وجود دارد:

علت اول: اسماعیل بن زیاد است، وی متروک([[62]](#footnote-62)) الحدیث می‌باشد، حافظ ابن حجر درباره اسماعیل بن زیاد می­گوید: «متروک و تکذیب شده است»([[63]](#footnote-63)).

علت دوم: ناشناخته بودن جریر بن عبدالحمید کندی می‌باشد. حافظ­ ابن حجر در کتاب (لسان المیزان)([[64]](#footnote-64)) در باره وی سخن گفته است. و سخن جورقانی درباره وی قبلا گذشت. و خطیب بغدادی در باره وی گفته: «جریر بن عبدالحمید کندی اهل کوفه و غیر مشهور است، جز در یک حدیث نامی از او نیست»، سپس همین حدیث را ذکر نموده است.

علت سوم: ناشناخته و مجهول بودن مشایخ قوم جریر بن عبدالحمید می‌باشد.

اما در اینجا یک علت دیگری باقی مانده که جورقانی آن را ذکر ننموده است، و آن ناشناخته بودن حال عمر بن سعد است که از اسماعیل بن زیاد روایت می­کند، حافظ ابن حجر در (لسان المیزان) شرح حال او را آورده است، بیهقی گفته: او مجهول است([[65]](#footnote-65)).

به همین خاطر حافظ ذهبی در (تلخیص الموضوعات) درباره این حدیث می­گوید: «او حدیث را با سندی تیره (مظلم) از اسماعیل بن زیاد ـ که بسیار دروغگو است ـ از جریر کندی، از مشایخ قومش...... روایت کرده است»([[66]](#footnote-66)).

طريق سوم: ابو هريره از سلمان **ب**

عقیلی در کتاب (الضعفاء)([[67]](#footnote-67))، و از طریق وی ابن جوزی در (الموضوعات) آورده که گفته: احمد بن حسین برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن حمید برای ما روایت کرد و گفت: سلمه بن فضل از محمد بن اسحاق، از حکیم بن جبیر، از حسن بن سفیان، از أصبغ بن سفیان کلبی، از عبدالعزیز بن مروان، از ابوهریره، از سلمان برای ما روایت کرد که گفته: «سألت رسول الله ج، قلت: إن الله لم یبعث نبیاً إلا له من یلي من بعده، فهل بین لك؟ فقال: «لا»، ثم سألته بعد ذلك؟ فقال: «نعم، علي بن أبی طالب». «از رسول خدا ج سوال کردم و گفتم: یا رسول ­الله! خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر این که کسی را که بعد از او جانشینش می­شود، برای آن پیامبر بیان کرده است، آیا خداوند به شما نیز بیان نموده که چه کسی بعد از شما جانشین تان خواهد شد؟ پیامبر فرمود: «خیر». سپس بعد از آن دوباره از او پرسیدم فرمود: «علی بن ابی طالب».

عقیلی می­گوید: «حکیم بن جبیر سست و بی‌بنیاد است. و حسن و أصبغ مجهول‌اند که جز در این حدیث نامی از آنان نیست».

می­گویم: علاوه بر این که حکیم بن جبیر ضعیف است، از مسئولیت این حدیث مبرا است، چون در اسناد این حدیث کسی وجود دارد که از او سزاوارتر است و آن شخص ابن حمید می‌باشد. و حمل ضعف بر ابن حمید سزاورتر است، چنانکه حافظ ذهبی این کار را کرده است ـ به زودی نقل قول وی خواهد آمد. به هر حال اسناد این حدیث خیلی ضعیف است و در آن چند علت وجود دارد:

علت اول و دوم: حسن بن سفیان، و اصبغ بن سفیان می‌باشند. چنانکه عقیلی گفته: آن دو مجهول هستند([[68]](#footnote-68)).

علت سوم: حکیم بن جبیر است که ضعیف الحدیث می‌باشد.

علت چهارم: عنعنه ابن اسحاق است، چرا که وی مدلس می‌باشد.

علت پنجم: سلمه بن فضل است که ضعیف می‌باشد.

علت ششم: محمد بن حمید است که واهی­الحدیث است، و در صفحات قبل درباره او سخن گفته شد.

امام ذهبی به علت دیگری اشاره می­کند و می­گوید: «سپس چگونه مانند این را عبدالعزیز بن مروان روایت می­کند، و در این انحراف از علیس است)([[69]](#footnote-69)).

طريق چهارم: انس بن مالك از سلمان **ب**

قطیعی در زوائدش بر (فضائل الصحابه)([[70]](#footnote-70))، و ازدی([[71]](#footnote-71))، و ابن الجوزی در (الموضوعات)([[72]](#footnote-72)) از هیثم بن خلف روایت کردند که گفته، محمد بن ابو عمر دوری([[73]](#footnote-73)) برای ما روایت کرد و گفت: شاذان([[74]](#footnote-74)) برای ما روایت کرد و گفت: جعفر بن زیاد([[75]](#footnote-75)) از مطر، از انس ـ یعنی ابن مالک برای ما روایت کرد که گفته: «قلنا لسلمان: سل النبي ج من وصيه؟ فقال له سلمان: يا رسول الله! من وصيك؟ فقال: «يا سلمان، من كان وصي موسى؟»، فقال: يوشع بن نون، قال: «فإن وصيي ووارثي، يقضي ديني وينجز موعدي، علي بن ابي طالب». به سلمان گفتیم: از پیامبر ج سوال کن چه کسی وصی او است؟ سلمان به آن حضرت ج گفت: ای رسول خدا! وصی شما کیست؟ پیامبر گفت: «ای سلمان! چه کسی وصی موسی بود؟» سلمان گفت: یوشع بن نون. پیامبر ج گفت: «همانا وصی من، و وارث من که قرض‏های من را بپردازد و وعده­هایم را به سرعت تحقق ‌بخشد، علی بن ابی طالب است». این لفظ از قطیعی است.

می­گویم: این اسناد بسیار ضعیف است، در آن یکی از متروکین است که مطر بن میمون می‌باشد، و حافظ ابن حجر در مورد او می­گوید: «او متروک است»([[76]](#footnote-76)).

و هم چنین مطر بن میمون یک دفعه این حدیث را روایت کرده و آن را در مسند أنس قرار داده است. ابن عدی در (الکامل)([[77]](#footnote-77))، و ابن حبان در (المجروحین)([[78]](#footnote-78)) از عبیدالله بن موسی روایت کرده‌اند که گفته: مطر الإسکاف از أنس برای ما روایت کرد که گفته: رسول الله ج فرمود: «علي أخي، و صاحبی، وابن عمي، وخير من أترك بعدي، يقضي ديني، وينجز موعدي». «علی برادرم و همراهم، پسر عمویم، و بهترین کسی است که بعد از خود بجای می­گذارم، وی قرض‌های من را می‌پردازد، و به سرعت وعده­هایم را به انجام می‌رساند».

وی گفت: به مطر گفتم: انس را کجا دیدی؟ گفت در حدیبیه.

روایت ابن حبان به این لفظ آمده است: «إن أخي ووزيري، وخليفتي في أهلي، وخير من أترك بعدي، يقضي ديني وينجز موعدي علي بن أبي طالب». «همانا برادرم و وزیرم، و جانشینم در میان خانواده‌ام، و بهترین کسی‌که بعد از خود بجای می‌گذارم، که قرض من را ادا می‌کند، و وعده­هایم را به اجرا در می‌آورد، علی بن ابی طالب است».

در اسناد این حدیث مطر بن میمون هست که متروک الحدیث می‌باشد، حافظ ذهبی درباره او می­گوید: «گفتم: متهم به این..... مطر است، زیرا عبیدالله ثقه و شیعی است، و لیکن با روایت این افترا و بهتان گناهکار می‌باشد»([[79]](#footnote-79)).

و عقیلی در (الضعفاء)([[80]](#footnote-80))، و از طریق وی ابن عساکر در (تاریخش)([[81]](#footnote-81)) روایت کرده که گفته: پدر بزرگم برایم روایت کرد و گفت: عبدالعزیز بن الخطاب کوفی برای ما روایت کرد و گفت: علی بن هاشم از مطر بن ابی خالد، از أنس، از سلیمان برای ما روایت کرد که گفته: رسول الله ج فرمودند: «إنَّ أخي وخلیفتي في أهلي، علي بن أبي طالب». «همانا برادرم و جانشینم در خانواده‌ام، علی بن ابی‌طالب است».

ابوبکر گفته: «گمان کنم انس س از سلمان س روایت روایت کرده است». یعنی (سلمان) است و (سلیمان) به حرف یاء نیست.

و در اسناد این حدیث مطر بن خالد وجود دارد که قبلاً درباره او مطالبی بیان گردید؛ لیکن به اسناد دیگری غیر از طریق مطر اطلاع یافتم که در آن خوشحالی نیست.

ابن حبان در (المجروحین)([[82]](#footnote-82))، و از طریق وی ابن جوزی در (الموضوعات)([[83]](#footnote-83)) آورده که گفته: عبدالله بن محمود بن سلیمان برای ما روایت کرد و گفت: علاء بن عمران از خالد بن عبید العتکی، از انس بن مالک، از سلمان برای ما روایت کرد که گفته: نبی ج فرمودند: «هذا وصیی، وموضع سري، وخیر من أترك بعدي». «این وصی من، و موضع سرّ من، و بهترین کسی است که بعد از خود بجای می­گذارم».

می­گویم: در اسناد این حدیث خالد بن عبید عتکی وجود دارد که از انس بن مالک نسخه ساخته شده­ای را روایت می­کند. و حافظ ابن حجر درباره او می‌گوید: «هر چند بزرگوار است اما متروک الحدیث می‌باشد»([[84]](#footnote-84)).

طريق پنجم: قيس بن ميناء، از سلمان **س**

عقیلی در (الضعفاء)([[85]](#footnote-85))، و از طریق وی ابن جوزی در (الموضوعات)([[86]](#footnote-86)) آورده که گفته است: ابراهیم بن محمد برای ما روایت کرد و گفت: عبدالعزیز بن خطاب برای ما روایت کرد و گفت: علی بن هاشم از اسماعیل، از جریر بن شراحیل، از قیس بن میناء، از سلمان برای ما روایت کرد که گفته: نبی اکرم ج فرمودند: «وصیي علي ابن أبي طالب». «وصی من علی بن ابی طالب است».

اسناد این حدیث جداً ضعیف است، و سه علت در آن وجود دارد:

علت اول: قیس بن میناء کوفی است، عقیلی درباره او می­گوید: «قیس بن میناء کوفی است و از حدیث وی متابعت نمی‌شود، وی مذهب و روش بدی داشته است»([[87]](#footnote-87)). ابن جوزی ذکر نموده که: وی از بزرگان شیعه بوده است([[88]](#footnote-88)).

علت دوم: جریر بن شراحیل است، ابو حاتم رازی در باره وی می­گوید: جریر بن شراحیل شیخی مجهول است)([[89]](#footnote-89)).

علت سوم: اسماعیل می‌باشد که در اسناد ذکر نشده است، لیکن ابن جوزی ذکر نموده که وی ابن زیاد می‌باشد([[90]](#footnote-90))، و اسماعیل بن زیاد متروک الحدیث است، و حتی چنانکه قبلا گفته شد: بعضی از علما او را دروغگو می‌دانند([[91]](#footnote-91)).

می‌ترسم این جریر بن شراحیل همان جریر بن عبدالحمید کندی باشد که قبلا درباره وی گفته شد. چرا کسی‌که در این حدیث از جریر روایت می‌کند همان اسماعیل بن زیاد است، چه بسا یک مرتبه او را به شراحبیل، و یک مرتبه به ابن عبدالحمید نسبت داده ­باشد، و هر دو مجهول می‌باشند. والله أعلم.

حافظ ذهبی در (میزان الأعتدال) چنانکه در زندگی نامه قیس بن میناء آمده، این حدیث را تکذیب کرده است([[92]](#footnote-92)).

چهارم: مسند عباس **س**

در این مسند یک حدیث وجود دارد:

حافظ ابن عساکر در (تاریخش)([[93]](#footnote-93)) می­گوید: ابو عبدالله محمد بن ابراهیم به من خبر داد و گفت: ابوالفضل احمد بن عبدالمنعم بن احمد بندار([[94]](#footnote-94)) به من خبر داد و گفت: ابوالحسن عتیقی به من خبر داد و گفت: ابوالحسن دارقطنی به من خبر داد و گفت: احمد بن محمد بن سعید به من خبرداد و گفت: جعفر بن عبدالله بن جعفر محمد به من خبر داد و گفت: عمر بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب از پدرش، از علی بن حسین، از ابی رافع برایم خبر داد که گفته: «كنت قاعداً بعد ما بايع الناس أبابكر، فسمعت أبابكر يقول للعباس: أنشدك الله، هل تعلم أن رسول الله ج جمع بني عبدالمطلب وأولادهم وأنت فيهم وجمعكم دون قريش، فقال ج: «يا بني عبد الـمطلب، إنه لم يبعث الله نبياً إلا جعل له من أهله أخاً، ووزيراً، ووصياً، وخليفةً في أهله، فمن يقوم منكم يبايعني على أن يكون أخي، ووزيري، ووصيي وخليفتي في أهلي؟» فلم يقم منكم أحدٌ. فقال ج: «يا بني عبد الـمطلب، كونوا في الإسلام رؤساء ولا تكونوا أذناباً، والله ليقومن قائمكم أو لتكونن في غيركم ثم لتندمن». فقام علي من بينكم، فبايعه على ما شرط له ودعاه إليه، أتعلم هذا له من رسول الله ج؟ قال العباس: نعم». «پس از آنکه مردم با ابوبکر (صدیق) بیعت کردند نشسته بودم، پس شنیدم که ابوبکر به عباس می‏گوید: تو را به خدا سوگند می‌دهم که آیا می­دانی که رسول خدا ج أولاد عبدالمطلب و اولاد ایشان را جمع کرده و تو در میان آنان بودی، و شما را بدون بقیه قریش جمع نمود و فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! همانا خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر در میان اهل خودش برای او برادری، و معاونی، و وصیی، و جانشینی در خانواده‌اش قرار داده است؛ چه کسی است از شما بر می‌خیزد و با من بیعت می‌کند تا این که برادر، و معاون، و وصی و جانشین من در خانواده‌ام باشد؟» پس هیچ کس از شما برنخاست، پس فرمود «ای فرزندان عبدالمطلب! در اسلام از سران و پیشوایان باشید! و از دنباله روندگان نباشید!، سوگند به خداوند که باید این وزیر از میان شما قیام کند، و گرنه در میان غیرشما قرار خواهد گرفت! و در این صورت البته و البته پشیمان خواهید شد»، پس علی از بین شما برخاست و با همان شرطی که پیامبر گذاشته بود بیعت کرد، و آن حضرت به فرمانبرداری از او خواند. آیا می‌دانی این کار را
رسول الله ج برای او انجام داد؟ عباس گفت: بلی».

می­گویم: اسناد این به سه علت معلول است:

علت اول: علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است، ابن حبان در کتاب (الثقات)([[95]](#footnote-95)) ذکر کرده و گفته: «حدیث و روایت او به جز از سوی فرزندانش معتبر است»، و حافظ ابن حجر می­گوید. «مستور [مجهول] الحال است»([[96]](#footnote-96)).

علت دوم: عمر بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است، هیچ اطلاعی درباره او نیافتم مگر در نزد سخاوی در (التحفه اللطیفه)([[97]](#footnote-97))، از وی ذکر کرده که او نوه عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است نه کسی دیگر.

اما ابن حبّان در شرح حال پدرش چنان که قبلا بیان شد می­گوید: وی در حدیثی که از پدرش روایت می‌کند اعتبار دارد، نه آنچه که فرزندانش از او روایت می‌نمایند، و بدین ترتیب در روایت فرزندانش از او طعنه وارد می‌نماید، و این عمر از فرزندان او است، پس اعتباری به حدیث او نیست. و الله أعلم.

علت سوم: جعفر بن عبدالله بن جعفر محمدی ملقب به (رأس المِدْرى)([[98]](#footnote-98)) است، ابن حجر در (اللسان)([[99]](#footnote-99)) شرح حال او را آورده و می‌گوید: وی از رجال شیعه است، ابن النجاشی نام او را در کتابش (الرجال([[100]](#footnote-100))) ذکر کرده، و او را توثیق نموده است. اما حال وی در نزد اهل سنت نه به توثیق و نه به جرح([[101]](#footnote-101)) شناخته شده نیست. و با این وجود ابن النجاشی می‌گوید: کتب رجالی ما در شرح حال او کوتاهی کرده‌اند، بگونه‌ای که شرح حالی از وی در کتب ما دیده نمی‌ شود، آری صفدی او را در (الوافی بالوفیات)([[102]](#footnote-102)) ذکر نموده است، و شرح حال او را آورده است، لیکن حال او را برای ما روشن ننموده است. و حافظ ذهبی وقتی شرح حال شیخ شیعه غضائری را نوشته، ذکر می‌نماید که از وی ابوجعفر طوسی و همین ابن نجاشی روایت می‌نمایند، سپس آن دو را به رافضی بودن متهم ساخته([[103]](#footnote-103)) و می­گوید: کسانی مثل آن من برای توثیق خویش به جعفر بن عبدالله التفاتی ندارند.

سپس این ابن ‌نجاشی هم عصر خطیب بغدادی بوده است، و او برای ابن نجاشی شرح حالی ننوشته است، و ابن نجاشی در سال (450) فوت کرده است، یعنی قبل از وفات خطیب بغدادی. پس نمی­دانم به چه علت او را ذکر نکرده است، شاید هیچ قدر و ارزشی برای او قائل نبوده است.

و در اینجا برای این روایت از مسند ابی رافع شاهدی وجود دارد، برای توضیح بیشتر پیرامون این حدیث به کلام شیخ­الاسلام ابن تیمیه / مراجعه کن.

پنجم: مسند عبدالله بن عباس ب

در این مسند دو حدیث وجود دارد:

حدیث اول

این حدیث از دو طریق آمده است.

طریق اول: سعید بن جبیر از ابن عباسب

ابن المغازلی در (مناقب علی)([[104]](#footnote-104)) و حافظ ابن عساکر در (تاریخش)([[105]](#footnote-105)) از ابو عمر محمد بن عباس بن حیویه خزاز ـ با اجازه ـ روایت کرده که گفته: ابو عبدالله حسین بن علی دهان ـ معروف به أخی حماد ـ برای ما روایت کرد و گفت: علی بن محمد بن خلیل بن هارون بصری برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن خلیل جهنی برای ما روایت کرد و گفت: هشیم، از ابو بشر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس برای ما روایت کرد که گفته: «كنت جالساً مع فتية من بني هاشم عند النبي ج إذ انقض كوكب، فقال رسول الله ج: «من انقض هذا النجم في منزله فهو الوصي من بعدي»، فقام فتية من بني هاشم فنظروا، فإذا الكوكب قد انقض في منزل علي بن أبي طالب ÷، قالوا: يا رسول الله لقد غويت في حب علي، فأنزل الله تعالى**: ﴿**وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ٤ عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ٥ ذُو مِرَّةٖ فَٱسۡتَوَىٰ٦ وَهُوَ بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡأَعۡلَىٰ٧**﴾** [النجم: 1-7]. «با جوانانی از بنی هاشم نزد پیامبر ج نشسته بودم، ستاره­ای در حال فرود آمدن بود، پیامبر ج فرمود: «این ستاره در منزل هر کسی فرود آمد، آن شخص جانشین من، بعد از من خواهد بود»، پس جوانان بنی هاشم بلند شدند و نگریستند، دیدند ستاره در منزل علی فرود ­آمد، گفتند: یا رسول الله! در حب علی منحرف شده­ای (گمراه شده­ای)؟ سپس خداوند این آیات را نازل کرد»: **﴿**وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ٤ عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ٥ ذُو مِرَّةٖ فَٱسۡتَوَىٰ٦ وَهُوَ بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡأَعۡلَىٰ٧**﴾** [النجم: 1-7]. «سوگند به ستاره چون فرود افتد\* (که) یار شما (محمد ج) گمراه نشده و راه را گم نکرده است\* و از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید\* این نیست جز آنچه به او وحی می‌شود (و بجز وحی چیزی نمی‌گوید) \* (فرشتۀ) بس نیرومند (جبرئیل) او را تعلیم داده است، \* (همان فرشتۀ) نیرومندی که آنگاه راست و درست (به شکل حقیقی فرا رویش) ایستاد. \* در حالی‌که او در افق اعلی (آسمان) بود».

حافظ ابن عساکر می­گوید: «این حدیث منکر است، و در بین ابو عمر و هشیم کسانی وجود دارند که شناخته نشده­اند».

می­گویم: این حدیث چنانکه حافظ ابن عساکر / گفته منکر است، و در اسناد آن 4 علت وجود دارد:

علت اول: تدلیس هشیم بن بشیر است، حافظ ابن حجر / می‌گوید: «مورد اعتماد است ـ ثابت است، اما تدلیس و ارسال خفی([[106]](#footnote-106)) او زیاد است»([[107]](#footnote-107)).

علت دوم: محمد بن خلیل جهنی است، هیچ اطلاعی درباره او ندارم، و احتمال دارد وی محمد بن خلیل بن اسد ثقفی باشد، و گفته شده: نخعی کوفی است با کنیه أبا عبدالله، این قول را ابن نجاشی در (رجالش)([[108]](#footnote-108)) ذکر کرده است، و او را تایید نموده است. اما نامی از او در نزد ما نیست. والله أعلم.

علت سوم: علی بن محمد بن خلیل بن هارون بصری است، از او نیز هیچ­ گونه اطلاعی در دسترس نیست.

 علت چهارم: حسین بن علی بن حسین بن حکم ابو عبدالله اسدی دهّان الکوفی است، خطیب بغدادی در کتاب (تاریخش)([[109]](#footnote-109)) شرح حال او را نوشته است. اما در مورد او هیچ جرح و تعدیلی([[110]](#footnote-110)) نیاورده است.

طريق دوم: ابو صالح از ابن عباس ب است

جورقانی در (الأباطیل)([[111]](#footnote-111))، و ابن جوزی در (الموضوعات)([[112]](#footnote-112)) از عبدالله بن حسین بن احمد بن جعفر برقی روایت کرده که گفته: ابوالقاسم نصر بن علی بن محمد فقیه به ما خبر داد و گفت: احمد بن ابراهیم بن احمد به ما خبر داد و گفت: احمد بن حسین معروف به ابو حجناء برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن جعفر بن علی بن احمد بن محمد بن احنف بن قیس تمیمی برای ما روایت کرد و گفت: ابو محمد عبدالله بن منیر دامغانی ـ بدیبل ـ برای ما روایت کرد و گفت: مسیب بن واضح، از محمد بن مروان، از کلبی، از ابو صالح، از ابن عباس برای ما روایت کرد که گفته: «لـما عُرج بالنبي ج إلی السماء السابعة، وأراه الله من العجائب في كل سماء، فلما أصبح جعل یحدث الناس من العجائب ربه، فكذبه من أهل مكة من كذبه، وصدقه من صدقه، فعند ذلك انقض نجم من السماء، فقال النبی ج: «في دار من وقع هذا النجم، فهو خلیفتي من بعدي»، قال: فطلبوا ذلك النجم، فوجدوه في دار علي بن ابی طالب، فقال اهل مكة: ضل محمد وغوی وهوی إلی أهل بیته، ومایل إلی ابن عمه علي بن ابی طالب، فعند ذلك نزلت هذه السورة»: **﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ٤ عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ٥﴾** [النجم: 1-5].

«چون نبی ج به آسمان هفتم عروج کرد و برده شد، و خداوند در همه آسمان‌ها چیزهای عجیب و شگفت ­آوری به او نشان داد، صبح آن شب ـ شب معراج ـ از عجایب پروردگارش که دیده بود برای مردم سخن گفت، پس کسانی از اهل مکه که او را تکذیب کرده بودند تکذیب نمودند، و کسانی‌که او را قبلا تصدیق کرده بودند تصدیق نمودند، در این هنگام ستاره‌ای از آسمان فرود آمد، پیامبر ج فرمود: «این ستاره در خانه هر کس بیفتد، پس او خلیفه و جانشین من است» ابن عباس می­گوید: دنبال آن ستاره را گرفتند، آن را در خانه علی یافتند، پس اهل مکه گفتند: محمد گمراه و منحرف شده است و به اهل بیتش میل دارد، و به پسر عمویش علی بن ابی طالب تمایل دارد. در این هنگام این سوره نازل گردید»: **﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ٤ عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ٥﴾** [النجم: 1-5]. «سوگند به ستاره چون فرود افتد\* (که) یار شما (محمد ج) گمراه نشده و راه را گم نکرده است\* و از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید\* این نیست جز آنچه به او وحی می‌شود (و بجز وحی چیزی نمی‌گوید) \* (فرشتۀ) بس نیرومند (جبرئیل) او را تعلیم داده است».

می­گویم: این حدیث جعلی و موضوعی است، و در اسناد آن چندین علت وجود دارد:

علت اول: ابوصالح است، وی: باذام مولی ام هانی می‌باشد؛ حافظ ابن حجر در مورد او می‌گوید: «ضعیف و مدلس است»([[113]](#footnote-113))، او از ابن عباس سماع نکرده است. ابن حبان در مورد او می‌گوید: «از ابن عباس حدیث روایت می­کند اما از او نشنیده است»([[114]](#footnote-114)).

علت دوم: محمد بن سائب کلبی است، حافظ ابن حجر در مورد او می‌گوید: «متهم به کذب و دروغ است، و به رافضی بودن نیز متهم است»([[115]](#footnote-115)).

علت سوم: محمد بن مروان می‌باشد که در آن زمان کوچک بوده و حدیث او بی‌اعتبار و متروک است؛ و حافظ ابن حجر در مورد او می­گوید: «متهم به دروغگویی می‌باشد»([[116]](#footnote-116)).

علت چهارم: مسیب بن واضع است، وی اشتباهات زیاد داشته است([[117]](#footnote-117)).

علت پنجم: عبدالله بن منیر دامغانی است، او را نشناختم و شناخته شده نیست.

علت ششم: محمد بن جعفر بن علی بن احمد بن محمد بن أحنف بن قیس تمیمی است، وی متهم است، احادیثی را روایت کرده که همه نامشروع و ناپسند و جعلی و ساختگی است، اما اسناد آن‌ها صحیح می‌باشد. و به همین خاطر آشکار‌ترین سخن را درباره او حافظ علی بن محمد میدانی گفته: «او حدیث­ها را جعل می­نماید و به نام ائمه پخش می‌کند»([[118]](#footnote-118)).

علت هفتم: احمد بن حسین معروف به أبی حجناء است، در بعضی از نسخه­های (کتاب الموضوعات) به‌جای احمد، محمد نوشته شده است، و تا کنون به شرح حال احمد بن حسین معروف به أبی حجناء دست نیافته­ام، فقط حافظ ابن حجر در شرح حال محمد بن جعفر تمیمی از او نام برده است، و فقط او از وی روایت می­کند.

و حافظ جوزقانی در مورد این حدیث می‌گوید: «این حدیث باطل است، و در سندش پیچیدگی­ها و تیرگی‌هایی وجود دارد».

ابن جوزی می­گوید: «هیچ شک و تردیدی در موضوع و ساختگی بودن این حدیث وجود ندارد، و چه ساده اندیش بوده کسی که این روایت را وضع کرده و چقدر معنی و مفهوم این روایت از درک به دور است. و تعجب از کسی است که از ساختگی و موضوع بودن این حدیث خود را به غفلت می‌زند، چگونه به عقل برابر می‌آید که ستاره‌ای در خانه‌ای فرود آید و بیفتد، و ثابت بماند تا دیده شود؟! و یکی از کودنی‌های او این است که این حدیث ساختگی را به ابن عباس نسبت داده است، در حالی که ابن عباس در زمان معراج دو ساله بوده است، پس چگونه شاهد این حالت بوده و آن را روایت کرده است؟!»([[119]](#footnote-119)).

حافظ ذهبی در (تلخیص الموضوعات) در باره این حدیث می‌گوید: «چنانکه می‌بینی این حدیث از سُست­ترین احادیث موضوعی است»([[120]](#footnote-120)).

و شوکانی می­گوید: «در اسناد این حدیث سه نفر کذاب وجود دارد، و بدون شک این حدیث موضوعی است»([[121]](#footnote-121)).

وضع این حدیث از خلال این وجوه نیز روشن می‌گردد([[122]](#footnote-122)):

وجه اول: عدم صحت سند به پیامبر ج.

وجه دوم: از آنچه که به ساختگی و دروغ بودن این حدیث دلالت می‌کند. این است که ابن عباس شاهد این داستان بوده است، آنجا که می‌گوید: «با جمعی از جوانان بنی هاشم نزد پیامبر ج نشسته بودم، ناگهان ستاره­ای فرود آمد»، و معلوم و معین است که ابن عباس بعد از نزول این سوره (نجم) به دنیا آمده است، چون سوره نجم از نظر نزول از سوره­های اولیه قرآن است، و ابن عباس ب در زمان هجرت نبی ج تقریباً 5 ساله بوده است.

وجه سوم: این که علی بن ابی طالب (در هنگام نزول سوره نجم کوچک بوده است، و نزول این سوره در اوایل اسلام بوده است، و احکام شرعی مانند فرائض و غیر آن بعداً مشروع گردیده است، اگر این وصیت پیامبر در مورد علی راست بود، مناسب این بود که در آخر کار باشد نه در اول اسلام.

وجه چهارم: هیچ یک از مفسرین تا کنون اقرار به اتفاق علما به تفسیر آیات سوره نجم به شیوه­ای که در روایت آمده نکرده اند، یعنی به ستاره‌ای که سوگند خورده شده همان ستاره‌ای است که در خانه علی فرود آمده است.

وجه پنجم: جاعل این حدیث ندانسته که این ستاره در مکه فرود آمده است نه در مدینه، اگر این مسأله شناخته شده بود، افراد مورد اعتماد بسیاری آن را نقل می‌نمودند، پس چگونه است که فقط از طریق دروغگویان و جعل کنندگان و هلاک شده‌گان روایت شده است؟!.

وجه ششم: در فرود آمدن ستاره به خانه علی بن ابی طالب س هیچ فضیلت و کرامتی برای علی وجود ندارد، چرا که یکی از وظیفه ستاره­ها این است که شیاطین را برانند، و هیچ گاه به زمین نمی‌رسند، و اگر فرض شود به خانه­ علی (رسیده باشد، این برای او منقبت و سرافرازی نیست، بلکه این باعث طعن در او می‌باشد، چقدر واضع (سازنده) این حدیث بی‌شرم و بی‌حیا و گستاخ بوده که با جرأت چنین دروغی را گفته است.

و هم چنین می‌گویم: این حدیث ناقض و باطل کننده حدیث سلمان فارسی س است که قبلا بیان شد، پس حدیث سلمان س همان است که عقیلی با سند خود از ابو هریره س روایت کرده که سلمان س از پیامبر ج سوال کرد و گفت: یا رسول الله! إن الله لم یبعث نبیاً إلا له من یلي من بعده، فهل بین لك؟ فقال: «لا»، ثم سألته بعد ذلك؟ فقال: «نعم، علي بن أبي طالب». «یا رسول­الله! خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر این که کسی را که بعد از او جانشینش می­شود، برای آن پیامبر بیان کرده است، آیا خداوند به تو بیان نموده که چه کسی بعد از تو جانشینت خواهد شد؟ پیامبر فرمود: «خیر». سپس بعد از آن دوباره از او پرسیدم پس فرمود: «علی بن ابی طالب». واضح و روشن است که سلمان فارسی س پیامبر را جز در مدینه ندیده است، پس حدیث سلمان بعد از حدیث ابن عباس می‌باشد که در مکه و قبل از هجرت بوده است. پس چگونه درست است که پیامبر ج به سلمان گفته باشد خداوند جانشینش را برای او بیان نکرده است، با وجود این که در حدیث ابن عباس بیان کرده که چه کسی بعد از او جانشینش خواهد شد، و این حدیث قبل از حدیث سلمان می‌باشد؟!، لیکن می‌گویم: نفرین خداوند بر کسی باد که این احادیث دروغین را جعل کرده است.

حدیث دوم

این حدیث از دو طریق روایت شده است.

طریق اول: عکرمه از ابن عباسب.

خطیب بغدادی در (تاریخش)([[123]](#footnote-123))، و ابن عساکر از طریق وی در (تاریخش)([[124]](#footnote-124))، و ابن الجوزی در (الموضوعات)([[125]](#footnote-125)) از محمد بن مظفر روایت کرده‌اند که گفته: عبدالجبار بن احمد بن عبدالله سمسار ـ در بغداد ـ برای ما روایت کرد و گفت: علی بن مثنی الطُهَوی برای ما روایت کرد و گفت: زید بن حباب برای ما روایت کرد و گفت: عبدالله بن لهیعه برای ما روایت کرد و گفت: جعفر بن ربیعه از عکرمه، از ابن عباس ب برای ما روایت کرد که گفته: رسول خدا ج فرمودند: «ما في القيامة راكب غيرنا نحن أربعة» فقام إليه عمه العباس بن عبد الـمطلب فقال ومن هم يا رسول الله؟ قال: «أما أنا فعلى البراق، وجهها كوجه الإنسان، وخدها كخد الفرس، وعرفها من لؤلؤ ممشوط، وأذناها زبرجدتان خضراوان، وعيناها مثل كوكب الزهرة؛ توقدان مثل النجمين الـمضيئين، لها شعاع مثل شعاع الشمس، بلقاء محجلة، تضئ مرة، وتنمي أخرى، يتحدر من خدها مثل الجمان، مضطربة في الخلق أذنها، ذنبها ذنب البقرة، طويلة اليدين والرجلين، أظلافها كأظلاف البقر من زبرجد أخضر، تجد في مسيرها، ممرها كالريح، وهي مثل السحابة، لها نفس كنفس الآدميين، تسمع الكلام وتفهمه، وهي فوق الحمار ودون البغل»، قال العباس: ومن يا رسول الله؟ قال: «وأخي صالح على ناقة الله وسقياها، التي عقرها قومه» قال العباس: ومن يا رسول الله؟ قال: «وعمي حمزة بن عبد الـمطلب، أسد الله، وأسد رسوله، سيد الشهداء على ناقتي العضباء» قال العباس: ومن يا رسول الله؟ قال: «وأخي علي على ناقة من نوق الجنة، زمامها من لؤلؤ رطب عليها محمل من ياقوت أحمر، قضبانها من الدر الأبيض على رأسها تاج من نور، لذلك التاج سبعون ركناً، ما من ركن إلا وفيها ياقوتة حمراء، تضئ للراكب الـمحث، عليه حلتان خضراوان، وبيده لواء الحمد، وهو ينادي: أشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمدا رسول الله. فيقول الخلائق: ما هذا إلا نبي مرسل، أو ملك مقرب، أو حامل عرش. فينادي مناد من بطنان العرش: ما هذا ملك مقرب، ولا نبي مرسل، ولا حامل عرش. هذا علي بن أبي طالب وصي رسول رب العالمين، وإمام الـمتقين، وقائد الغر الـمحجلين». «در روز قیامت غیر از ما چهار نفر هیچ کس دیگر سواره نیست»، عمویش عباس بن عبدالمطلب از جایش برخاست و به سویش رفت و گفت: ای رسول خدا! آن‌ها چه کسانی هستند؟ پیامبر فرمود: «اما من سوار بر براق هستم، صورت براق مانند صورت انسان است، گونه­اش مانند گونه اسب است؛ و یالش از مروارید بافته است، و دو گوشش مانند دو یاقوت سبز رنگ است، و دو چشمش مانند ستاره زهره است که مانند دو ستاره می‌درخشند، و بدنش را شعاعى هست مانند شعاع خورشید تابان، دست و پایش سیاه و سفید است که نورانی هستند، یک مرتبه بلند می‌شوند و یک مرتبه کوتاه می‌گردند، و از سینه او به جاى عرق، مروارید غلطان جارى است، گوش هایش پیوسته در حرکت است، کمترین دُم آن مانند دُم گاو می‌باشد، و دست و پای درازی دارد، سُمهایش مانند سُم گاو و از زبرجد([[126]](#footnote-126)) سبز هستند، مسافت و مسیر خود را مانند باد طی می­کند، و مانند یک پاره ابر می­باشد، و مانند انسان روح و روان دارد، کلام و سخن را می­شنود و می­فهمد، از اُلاغ بزرگ‌تر و از أستر کوچکتر است». عباس گفت: دیگر چه کسی ای رسول خدا؟ پیامبر فرمود: «برادرم صالح سوار بر شتر خداوند است که آن را قومش پی کردند». عباس گفت: دیگر چه کسی ای رسول خدا؟ گفت: «و عمویم حمزه بن عبدالمطلب، شیر خدا و شیر رسول خدا، و سید شهدا، بر روی شتر من سوار است». عباس گفت: دیگر چه کسی ای رسول خدا؟ پیامبر گفت: «برادرم علی که سوار بر شتری از شترهای بهشت می‌باشد، افسار این شتر از مروارید نرم و نازک است، بر روی این شتر کجاوه­ای از یاقوت سرخ می‌باشد، شمشیرش ـ یعنی شمشیر علی ـ از مروارید سفید است، بر سرش تاجی از نور است، و آن تاج 70 جزء دارد، و در هر جزء آن یک یاقوت سرخ وجود دارد که مسیری طولانی را برای سواره روشن می‌سازد، و بر او دو حُله سبز پوشانده شده است، و به دستش پرچم حمد است، و فریاد میزند ـ أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمدا رسول الله، پس خلایق می­گویند: این پیامبری صاحب کتاب است، و یا فرشته مقرب می‌باشد، سپس ندا دهنده‌ای از درون عرش ندا می­دهد: این نه فرشته مقرب است و نه نبی مرسل، و نه حامل عرش، این علی بن ابی طالب است، جانشین رسول رب العالمین، و امام متقین، و پیشوای پرهیزگاران و فرمانده رو سفیدهای روز قیامت».

خطیب بغدادی درباره این حدیث می­گوید: «این حدیث را جز با این اسناد ننوشته­ام، و حدیث ابن لهیعه از درجه اعتبار ساقط است».

می­گویم: این حدیث موضوعی است، و چنان که حافظ ذهبی([[127]](#footnote-127)) گفته: ألفاظ آن زشت و مبتذل هستند، کسی‌که به جعل­ این حدیث متهم شده عبدالجبار بن احمد سمسار است.

حافظ ذهبی می­گوید: «این حدیث از علی بن مثنی طُهوی روایت شده، که در فضائل علی خبرهای جعلی داده است»، سپس این حدیث را ذکر کرده است.

و اما این که خطیب بغدادی این حدیث را به علی بن لهیعه نسبت داده، و او را متهم به وضع این روایت نموده است، ابن جوزی نیز همانند این را گفته است، حال آن که این گفته از سوی آن دو شایسته نیست، و خصوصاً که در اینجا کسی هست که از او ـ ابن لهیعه ـ سزاوارتر می‌باشد، و برای همین حافظ ابن حجر کلام بغدادی را اصلاح کرده و به دنبال گفته است: «ابن لهیعه با وجود ضعفش از ساختن این خبر برئ است، و اگر سوگند داده شوم، در بین رکن و مقام سوگند یاد می‌کنم که این حدیث را هرگز او روایت نکرده است»([[128]](#footnote-128)).

 یعنی: به نام او ساخته شده، و این چیزی است که حافظ ذهبی در (تلخیص الموضوعات) بدان اشاره کرده است، و بعد از این که ذکر می‌نماید این خبری رکیک و زشت و دروغ است، می‌گوید: «حدیثی که ابن جوزی به آن تمسک جسته، غیر از حدیث ابن لهیعه است؛ و به گمان من این حدیث بعد از ابن حباب ساخته شده است»([[129]](#footnote-129)).

طريق دوم: سعيد بن جُبير از ابن عباس ب

خوارزمی در (المناقب([[130]](#footnote-130)))، و حافظ ابن عساکر در (تاریخش)([[131]](#footnote-131)) ـ لفظ از ابن عساکر است ـ از ابو عباس ابن عقده روایت کرده‌اند که گفته: محمد بن احمد بن حسن (یعنی قَطَوانی) برای ما روایت کرد و گفت: خزیمه بن ماهان مروزی برای ما روایت کرد و گفت: عیسی بن یونس از اعمش، از سعید بن جبیر، از ابن عباس برای ما روایت کرد که گفته: رسول خدا ج فرمودند: «يأتي على الناس يوم القيامة وقت ما فيه راكب إلا نحن أربعة»، فقال له العباس بن عبد الـمطلب عمه فداك أبي وأمي، ومن هؤلاء الأربعة؟ قال: «أنا على البراق، أخي صالح على ناقة الله التي عقرها قومه، وعمي حمزة أسد الله وأسد رسوله على ناقتي العضباء، وأخي علي بن أبي طالب على ناقة من نوق الجنة، مدبجة الجنبين، عليه حلتان خضراوان من كسوة الرحمن، على رأسه تاج من نور، لذلك التاج سبعون ركنا، على كل ركن ياقوتة حمراء تضيء للراكب مسيرة ثلاثة أيام، وبيده لواء الحمد ينادي: لا إله إلا الله محمد رسول الله، فيقول الخلائق من هذا، ملك مقرب، أو نبي مرسل، أو حامل عرش فينادي مناد من بطن العرش ليس بملك مقرب، ولا نبي مرسل، ولا حامل عرش، هذا علي بن أبي طالب وصي رسول رب العالمين، وأمير الـمؤمنين، وقائد الغر الـمحجلين في جنات النعيم». «در روز قیامت بر مردم زمانی می‌آید که در آن وقت هیچ سواره‌ای به جز ما چهار نفر نیست»، عمویش عباس بن عبدالمطلب به آن حضرت گفت: پدر و مادرم فدایت باد، آن چهار نفر کیستند؟ پیامبر فرمود: «من سوار بر براق هستم، و برادرم صالح سوار بر شتر الله است که قومش آن را پی‌ کردند، و عمویم حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا سوار بر شتر من، عضباء است، و برادرم علی بن ابی طالب سوار بر شتری از شترهای بهشت است، ـ علی ـ به نیکویی زینت شده است، و بر او دو حُله سبز رنگ از پوشش رحمن انداخته شده است، بر روی سرش یک تاج از نور قرار دارد، و آن تاج 70 رکن دارد، و بر هر رکن یک یاقوت سرخ قرار دارد، که مسیر 3 روزه راه را برای سواره روشن می‌کند، و در دستش پرچم حمد است و ندا می‌کند و می­گوید: لا إله إلا الله محمد رسول الله؛ مخلوقات خدا می­گویند: این کیست؟ فرشته مقرب است، یا پیامبر مرسل، و یا حامل عرش؟ پس ندا دهنده‌ای از درون عرش فریاد می‌زند و می­گوید: نه فرشته مقرب است، و نه پیامبر صاحب کتاب، و نه حامل عرش، این علی بن ابی طالب است، جانشین رسول مسلمانان، و امیرالمومنین، و پیشوای روسفیدان در بهشت جاوید و صاحب نعمت».

حافظ ابن عساکر می­گوید: «در اسناد این حدیث به جز یک نفر بقیه همه شیعه هستند».

می­گویم: در اسناد این حدیث سه علت وجود دارد:

علت اول: تدلیس أعمش.

علت دوم و سوم: خزیمه بن ماهان مروزی، و محمد بن احمد بن الحسن قطوانی است، حافظ ذهبی در شرح حال خزیمه بن ماهان مروزی می‌گوید: «وی خبری موضوعی آورده است، نمی‌دانم این آفت از سوی او است یا از کسی‌که از او روایت می‌نماید»([[132]](#footnote-132))، یعنی: از سوی قَطَوانی؛ سپس خبر را ذکر می‌نماید، که همین حدیث است.

ششم: مسند عبدالله بن مسعود **س**

در این مسند یک حدیث ـ در این باره ـ وجود دارد:

ابن المغازلی در (مناقب علی)([[133]](#footnote-133)) آورده و گفته: ابو احمد حسن بن احمد موسی غندجانی برای ما خبر داد و گفت: ابو الفتح هلال ابو محمد الحفار برای ما خبر داد و گفت: اسماعیل بن علی بن رزین برای ما روایت کرد و گفت: پدرم و اسحاق بن ابراهیم دبری برایم روایت کردند و گفتند: عبدالرزاق برای ما روایت کرد و گفت: پدرم از مینا مولی([[134]](#footnote-134)) عبدالرحمن بن عوف، از عبدالله بن مسعود برایم روایت کرد که گفته: رسول الله ج فرمودند: «أنا دعوة أبي إبراهيم»، قلنا: يارسول الله وكيف صرت دعوة أبيك إبراهيم؟ قال: «أوحى الله ﻷ إلى إبراهيم**: ﴿**إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗاۖ**﴾** [البقرة:124] فاستخفَّ إبراهيم الفرح، قال: يا رب، ومن ذريتي أئمة مثلي، فأوحى الله إليه أن يا إبراهيم إنّي لا أُعطيك عهداً لا أفي لك به ، قال: يا رب ما العهد الذي لا تفي لي به؟ قال: أعطيك لظالم من ذريتك ، قال إبراهيم عندها: **﴿**وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ٣٥ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِۖ**﴾** قال النبي ج: «فانتهت الدعوة إليَّ وإلى علي لم يسجد أحد منا لصنم قط، فاتخذني الله نبياً واتخذ علياً وصياً». «من همان استجابت دعاى پدرم ابراهیم هستم»، گفتیم: ای رسول خدا! چگونه استجابت دعای پدرت ابراهیم می‌باشی؟ گفت: «خداوند ﻷ به ابراهیم وحی نمود: **﴿**إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامٗا**﴾** [بقره: 124]. «تو را رهبر و پیشوای مردم خواهم کرد».

(پس ابراهیم شاد و مسرور شد و گفت: ای خدای من! در نسل و فرزندانم پیشوایانی مثل من قرار بده. پس خداوند به ابراهیم وحی کرد که ای ابراهیم! من با توعهد و پیمانی نمی‌بندم که به آن وفا نکنم. ابراهیم گفت: خدای من! این چه عهد و میثاقی است که به آن، به من وفا نمی‌کنی؟ خداوند فرمود: به نسل و فرزندان ظالمت بدهم. در این هنگام ابراهیم گفت: ﴿وَٱجۡنُبۡنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعۡبُدَ ٱلۡأَصۡنَامَ٣٥ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضۡلَلۡنَ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِۖ﴾. «خدایا من و فرزندانم را از پرستش بت‌ها دور نگهدار، پروردگارا! این بت‌ها بسیاری از مردم را گمراه ساخته­اند».

پیامبر ج گفت: «پس دعوت به من و به علی به پایان رسید، هیچ کدام از ما هرگز به بتی سجده نکردیم، پس خداوند من را پیامبر و علی را جانشین من قرار داد».

می­گویم: در اسناد این حدیث میناء بن ابی مینا خرّاز، مولی عبدالرحمن بن عوف وجود دارد، حافظ ابن حجر درباره او می­گوید «متروک است، و متهم به رافضی‌گری می‌باشد، و ابو حاتم او را تکذیب کرده است، و اما حاکم دچار وهم شده و او را صحابی پیامبر گفته است. و الله اعلم»([[135]](#footnote-135)).

و از آنچه که دلالت بر خطای حاکم / می‌کند، این است که امام بخاری / در (التاریخ الکبیر)، در شرح حال همین میناء آورده است، و می­گوید: «احمد از عبدالرزاق روایت کرد که گفته: پدرم به من خبر داد و گفت: مینا برای ما روایت کرد و گفت: سوره بقره و آل عمران را از أبوهریره یاد گرفتم، و زمانی به سن بلوغ رسیدم که برای عثمان بیعت گرفته می‌شد»([[136]](#footnote-136)).

پس این واضح است که میناء پیامبر ج را ندیده است. [پس وی صحابی نیست].

شیخ­الاسلام ابن تیمیه / در جواب این حدیث، بعد از ذکر صحیح نبودن این حدیث، و بعد از آنکه گفته این حدیث به اجماع علمای علم حدیث دروغ و جعلی است، در وجه سوم می­گوید:

وجه سوم: همانا قول وی: «انتهت الدّعوة إلینا»، سخنی است که به هیچ وجه درست نیست به پیامبر ج نسبت داده شود، چون اگر اراده این بوده که این دعوت به کسانی که قبل از ما وجود داشته­اند نرسیده، این غیر ممکن است، چون پیامبرانی که از نسل ابراهیم ÷ بودند در این دعوت داخل می‌باشند.

خداوند متعال می­فرماید:

﴿وَوَهَبۡنَا لَهُۥٓ إِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ نَافِلَةٗۖ وَكُلّٗا جَعَلۡنَا صَٰلِحِينَ٧٢ وَجَعَلۡنَٰهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا وَأَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡهِمۡ فِعۡلَ ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَإِقَامَ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءَ ٱلزَّكَوٰةِ﴾ [الأنبیاء: 72-73].

 «و اسحاق، و افزون (بر اونوه‌اش) یعقوب را به او بخشیدیم، و همه‌ی آنان را شایسته قرار دادیم \* و (نیز) آن‌ها را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می‌کردند، و انجام کارهای نیک و بر پاداشتن نماز و ادای زکات را به آن‌ها وحی کردیم....»

و هم چنین می­فرماید:

﴿وَءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ وَجَعَلۡنَٰهُ هُدٗى لِّبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾ [الإسراء: 2].

 «و (ما) به موسی کتاب (تورات) دادیم، و آن را (مایه‌ی) هدایت برای بنی اسرائیل گرداندیم....».

و خداوند متعال در باره بنی اسرائیل می­فرماید:

﴿وَجَعَلۡنَا مِنۡهُمۡ أَئِمَّةٗ يَهۡدُونَ بِأَمۡرِنَا لَمَّا صَبَرُواْۖ وَكَانُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا يُوقِنُونَ٢٤﴾ [السجدة: 24].

«و از آنان پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می‌کردند، چون شکیبایی ورزیدند، و به آیات ما یقین داشتند».

و نیز فرموده است:

﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ وَنَجۡعَلَهُمُ ٱلۡوَٰرِثِينَ٥ وَنُمَكِّنَ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [القصص: 5-6].

«و می‌خواهیم بر کسانی‌که در زمین به استضعاف کشیده شده‌اند، منت گذاریم و آنان را پیشوایان سازیم، و آنان را وارثان (زمین) قرار دهیم. \* و آن‌ها را در زمین تمکّن (و حکومت) دهیم....».

این‌ها چند نصوص در قرآن بود که خداوند پیشوایانی از نسل ابراهیم ÷ را قبل از امت ما قرار داده است.

و اگر اراده این باشد که: دعوت به ما پایان یافته: و بعد از ما امامی نیست، لازم است که حسن و حسین و دیگران بعد از رسول الله و علی امام نباشند، و این به اجماع باطل است، سپس دلیل آورده که هرگز به بتی سجده نکرده است، حال آنکه این علت در سایر مسلمین بعد از ایشان موجود است.

وجه چهارم: این که شخصی که برای هیچ بُتی سجده نکرده فضیلتی است که در آن همه کسانی که بر اسلام به دنیا آمدند با یکدیگر شریک می‌باشند، با این وجود سابقین اولین از ایشان افضل‌ترند. پس چگونه مفضول مستحق این مرتبه می‌گردد اما فاضل نمی‌تواند چنین مرتبه‌ای داشته باشد؟

وجه پنجم: این که اگر گفته شود: امام علی برای هیچ بُتی سجده نکرد، برای این که قبل از بلوغ مسلمان شد، و بعد از این که مسلمان شد نیز برای هیچ بُتی سجده نکرد، پس هر مسلمانی چنان است و کودک قبل از بلوغ غیر مکلف است.

و اگر گفته شود: وی قبل از مسلمان شدنش بتی را سجده نکرده است، این نفی غیر معلوم است، و گوینده‌اش نیز بدان اطمینان ندارد.

گفته شده: هر کسی‌که کافر نشده باشد، یا گناه کبیره‌ای مرتکب نشده باشد، برتر از کسانی نیستند که کافر شده و گناه کبیره مرتکب گردیده و بعد توبه کرده­اند، بلکه گاهی توبه کننده از کفر و فسق برتر از کسی است که کافر نشده و فسق نکرده­ است، چنانکه قرآن مجید بر این دلالت دارد، زیرا خدای تعالی کسانی را که قبل از فتح انفاق ­کردند و در راه خدا جهاد کردند، بر کسانی‌که بعد از فتح انفاق ­کردند و جهاد نمودند برتری داده است، همه این‌ها بعد از کفر ایمان آوردند، اما در میان کسانی که بعد از فتح مکه انفاق می‌کردند کسانی وجود داشت که بر اسلام به دنیا آمده بود، و سابقین اولین را بر تابعین ‌که به نیکی از آن‌ها پیروی کردند برتری داده است، این‌ها بعد از کفر ایمان آوردند، و اکثر تابعین در اسلام متولد شدند.

و خداوند در قرآن ذکر نموده که لوط ÷ به ابراهیم ÷ ایمان آورد، و خداوند او را به پیامبری مبعوث کرد، و شعیب ÷ گفت:

﴿قَدِ ٱفۡتَرَيۡنَا عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا إِنۡ عُدۡنَا فِي مِلَّتِكُم بَعۡدَ إِذۡ نَجَّىٰنَا ٱللَّهُ مِنۡهَاۚ وَمَا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّعُودَ فِيهَآ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّنَا﴾ [الأعراف:89].

 «اگر ما به آیین شما باز گردیم، بعد از آنکه الله ما را از آن نجات داد، بتحقیق بر الله دروغ بسته‌ایم، و شایسته‌ی ما نیست که به آن باز گردیم، مگر آنکه الله، پروردگار ما بخواهد».

و هم چنین خدایتعالی فرموده:

﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِرُسُلِهِمۡ لَنُخۡرِجَنَّكُم مِّنۡ أَرۡضِنَآ أَوۡ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا﴾ [إبراهیم: 13].

«و کسانی‌که کافر شدند به پیامبران‌شان گفتند: ما قطعاً شما را از سرزمین خود بیرون خواهیم کرد، یا این که به آیین ما باز گردید».

و به تحقیق خداوند از برادران یوسف ÷ از کارهایی که با او کردند خبر می­دهد، سپس بعد از توبه آن‌ها را آگاه می­سازد، آن‌ها نوادگان کسانی بودند که به الله متعال در سوره بقره و آل عمران و نساء به ما دستور می­دهد به آنچه که به آن‌ها نازل شده ایمان بیاوریم، و هر گاه در میان آن‌ها کسانی پیغمبر می­شد، پس می‌دانستند که پیامیران از غیر خود برترند([[137]](#footnote-137)).. ) تا آخر آنچه که او / می‌گوید.

هفتم: مسند علی بن ابی طالب **س**

در این مسند حدیث از دو طریق روایت شده است:

طریق اول: عبدالله بن عباس از علی **ب**

ابن جریر طبری در (تفسیرش) و در (تاریخش)([[138]](#footnote-138)) ـ و در این دو داستانی است ـ و در (تهذیب الآثار)([[139]](#footnote-139)) ـ مختصراً و لفظ از آن است ـ، و ابن عساکر در (تاریخش)([[140]](#footnote-140))، و طحاوی در (معانی الآثار)([[141]](#footnote-141)) از محمد بن اسحاق، از عبدالغفار بن قاسم، از منهال بن عمرو، از عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، از عبدالله بن عباس، از علی بن ابی طالب روایت می‌کنند که گفته: رسول الله ج فرمودند: «يابني عبدالـمطّلب، إنّي قد جئتكم بخير الدنيا والآخرة، وقد أمرني الله تعالى أن أدعوكم إليه، فأيّكم يؤازرني على هذا الأمر، على أن يكون أخي ووصيي وخليفتي فيكم؟»، قال: فأحجم القوم عنها جميعاً، وقال علي: أنا يانبي الله أكون وزيرك، فأخذ برقبتي، وقال: «إنّ هذا أخي ووصيي وخليفتي فيكم فاسمعوا له وأطيعوا». «ای فرزندان عبدالمطلب! من با خیر دنیا و آخرت به‌سوی شما آمده‌ام، و خداوند به من دستور داده شما را به‌سوی او دعوت کنم، پس کدام یک از شما در این امر به من کمک می­کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟». علی می‏گوید: همه کسانی که در آنجا حاضر بودند از این کار امتناع ورزیدند، و من گفتم: ای پیامبر خدا! من تو را در این کار کمک و یاری می‌نمایم. پس گردن من را گرفت و فرمود: «این برادر و وصی و جانشین من در میان شماست، به حرف‌هایش گوش کنید و از او اطاعت نمائید».

حافظ ابن کثیر در تفسیرش بعد از آنکه روایت ابن جریر طبری را ذکر کرده می‌گوید: «با این سیاق (لفظ) فقط عبدالغفار بن قاسم ابی مریم روایت کرده است، وی متروک و دروغگو و شیعه است، ابن مدینی و دیگران او را به جعل حدیث متهم کرده­اند، و امامان حدیث رحمهم الله او را ضعیف شمرده­اند»([[142]](#footnote-142)).

بزار در (مسندش)([[143]](#footnote-143)) این را روایت کرده و گفته: علی بن حرب کندی برای ما روایت کرد و گفت: اسحاق بن ابراهیم داماد سلمه بن فضل، از سلمه بن فضل، از ابن اسحاق، از عبدالغفار بن قاسم، از منهال بن عمرو، از عبدالله بن حارث، از ابن عباس ب برای ما روایت کرد که علی گفته: هنگامیکه این آیه: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ «و خویشاوندان نزدیکت را هشدار بده» نازل شد، رسول خدا ج فرمود «يا علي اصنع رجل شاة بصاع من طعام، واجمع لي بني هاشم»، ـ وهم يومئذ أربعون رجلا أو أربعون غير رجل ـ ، قال: فدعا رسول الله ج بالطعام، فوضعه بينهم، فأكلوا حتى شبعوا، وإن منهم لمن يأكل الجذعة بإدامها، ثم تناول القدح فشربوا منه، حتى رووا ـ يعني من اللبن ـ فقال بعضهم ما رأينا كالسحر ـ يرون أنه أبو لهب الذي قال ـ ، فقال: «يا علي اصنع رجل شاة بصاع من طعام، واعدد قَعباً من لبن»، قال: ففعلت فأكلوا كما أكلوا في اليوم الأول، وشربوا كما شربوا في المرة الأولى، وفضل كما فضل في الـمرة الأولى، فقال: ما رأينا كاليوم في السحر، فقال: «يا علي، اصنع رجل شاة بصاع من طعام، واعدد قعبًا من لبن»، ففعلت، فقال: «يا علي، أجمع لي بني هاشم»، فجمعتهم، فأكلوا وشربوا، فبدرهم رسول الله ج، فقال: «أيكم يقضي عني ديني؟»، قال: فسكت وسكت القوم، فأعاد رسول الله ج المنطق، فقلت أنا يا رسول الله! فقال: «أنت يا علي أنت يا علي». «ای علی! با یک پای گوسفند و یک مد طعام، غذایی درست کن، و بنی هاشم را برایم جمع کن»، ـ بنی هاشم در آن روز چهل نفر یا سی و نه نفر بودند ـ علی گفت: رسول خدا ج آن‌ها را برای غذا خوردن دعوت کرد، پس سفره را برای آن‌ها پهن کرد و غذا را آورد، آن‌ها غذا خوردند تا سیر شدند، در بین آنان کسانی بودند که هر یک نفرشان به تنهایى، یک بره را با خورش آن مى‌خورد، سپس کاسه شیر را گرفتند و از آن نوشیدند تا سیراب شدند، یعنی از شیر سیراب شدند، یکی از آن‌ها گفت: آنچه که دیدیم مانند سحر بود. ـ گویا این را ابولهب گفت ـ، (روز بعد) پیامبر فرمود «یا علی! با یک پای گوسفند و یک مد طعام، غذایی درست کن، و کاسه‌ای از شیر نیز آماده کن»، علی گفت: این کار را کردم، پس آنان مانند روز گذشته خوردند، و همانند مرتبه اول نوشیدند، و چنانکه در مرتبه اول غذا و شیر اضافه ماند، این دفعه هم اضافه ماند، پس باز هم گفت: آنچه امروز دیدیم مانند سحر بود. (روز بعد نیز رسول خدا ج) گفت: «با یک پای گوسفند و یک مد طعام، غذایی درست کن، و کاسه‌ای از شیر نیز آماده کن»، پس این کار را کردم، آن حضرت ج گفت: «ای علی! بنی هاشم را برایم گرد آور». من هم بنی هاشم را جمع کردم، پس خوردند و نوشیدند، رسول خدا ج با شتاب روی به‌سوی آن‌ها نمود و گفت: «کدام یک از شما دین من را یاری می‌کند»؟، علی گفت: من ساکت بود و آنان نیز ساکت بودند، پس
رسول الله ج گفته خود را تکرار نمودند، من گفتم: من ای رسول خدا!، آن حضرت ج فرمود: «تو ای علی، تو ای علی».

بزار می­گوید: «به اسناد این روایت آگاه نیستم که آیا متصل است یا خیر، به جز از طریق حدیث سلمه از ابن اسحاق».

می­گویم: در اسناد این حدیث یک کذاب شیعی به نام عبدالغفار بن قاسم وجود دارد. چنانکه حافظ ابن کثیر گفته و قبلا بیان شد: «سلمه بن فضل ضعیف است»([[144]](#footnote-144)).

طریق دوم: عباد بن عبدالله از علی س

ابن عساکر در (تاریخ دمشق)([[145]](#footnote-145))روایت کرده که: ابوالبرکات عمر بن ابراهیم زیدی علوی ـ در کوفه ـ برای ما خبر داد و گفت: ابو الفرج محمد بن احمد بن علان الشاهد به ما خبر داد و گفت: محمد بن جعفر بن محمد بن حسین به ما خبر داد و گفت: ابو عبدالله محمد بن قاسم بن زکریا محاربی به ما خبر داد و گفت: عباد بن یعقوب به ما خبر داد و گفت: عبدالله بن عبدالقدوس از اعمش، از منهال بن عمرو، از عباد بن عبدالله، از علی بن ابی‌طالب برای ما خبر داد که گفته: چون آیه: **﴿**وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤**﴾** «و خویشاوندان نزدیکت را هشدار بده» نازل شد، رسول خدا ج فرمود: «یا علی! با یک پای گوسفند و یک مد طعام، غذایی درست کن، و کاسه‌ای از شیر نیز آماده کن»، ـ و آن کاسه به اندازه­ای بود که یک نفر را سیراب می­کرد ـ، علی س گفت: پس من هم انجام دادم. رسول خدا ج به من گفت: «ای علی! بنی هاشم را برایم جمع کن»، ـ آن‌ها در آن وقت 40 یا 39 نفر بودند ـ، پس رسول خدا ج بر غذا دعا خواند، و سپس آن را در بین ایشان قرار داد، بنابراین خوردند تا سیر شدند، در بین آنان کسانی بودند که هر یک نفرشان به تنهایى، یک بره را با خورش آن مى‌خورد، سپس از کاسه شیر نوشیدند تا سیراب شدند، و هنوز بیشتر شیر در کاسه باقی مانده بود، پس یکی از آنان گفت: ما تا امروز چنین سحری را ندیدیم. ـ کسی‌که این حرف را زد ابولهب بود ـ (روز بعد رسول الله ج) گفت: «یا علی! با یک پای گوسفند و یک مد طعام، غذایی درست کن، و کاسه‌ای از شیر نیز آماده کن»، علی س گفت: پس این کار را کردم. و آنان را جمع نمودم، پس همانند مرتبه اول خوردند، و مانند دفعه اول نوشیدند، و مانند دفعه اول این دفعه هم غذا و شیر باقی ماند، پس یکی از آن‌ها گفت: ما تا امروز چنین سحری را ندیدیم. (روز بعد رسول الله ج) برای سومین مرتبه گفت: «یا علی! با یک پای گوسفند و یک مد طعام، غذایی درست کن، و کاسه‌ای از شیر نیز آماده کن»، من هم انجام دادم، پیامبر فرمود: بنی هاشم را جمع کن. پس آنان را جمع کردم، آنان خوردند و نوشیدند، پس رسول الله ج پیش‌دستی کرد و شروع به حرف زدن نمود، و گفت: «کدام یک از شما از دین من حمایت می‌کند، تاخلیفه و وصی من بعد از من باشد؟». علی گفت: عباس ساکت بود، چون می‌ترسیداین امر مالش را دربر گرفته و از بین ببرد، پس رسول الله ج سخنانش را تکرار نمود، باز هم این جماعت ساکت ماندند، و عباس نیز از ترس این که همه مالش را دین رسول خدا فرا گیرد، ساکت ماند. آن حضرت برای سومین بار سخن خود را تکرار کرد. علی گفت: من در آن روز از همه کوچک‌تر بودم، من در آن روز دارای ساق‌های لاغر و چشمانی آب ریزنده، و شکمی بزرگ بودم، پس گفتم: من یا رسول­الله!، پیامبر فرمود: «تو ای علی، تو ای علی».

می­گویم: در اسناد این حدیث سه علت وجود دارد:

علت اول: عباد بن عبدالله اسدی است، امام بخاری می­گوید: (در مورد او نظر است)([[146]](#footnote-146))، و این لفظ را غالباً نمی‌گوید مگر درباره کسی‌که متهم است، پس حال وی در نزد بخاری بدتر از ضعیف می‌باشد.

علت دوم: تدلیس اعمش می‌باشد([[147]](#footnote-147)).

علت سوم: محمد بن قاسم بن زکریا محاربی ابوعبدالله، معروف به سودانی است.

 حمزه بن یوسف سهمی می­گوید: از ابوالحسن بن سفیان بن حماد حافظ در کوفه، درباره محمد بن قاسم سودانی محاربی سوال کردم؟ وی گفت: «روایت‌های او اصل و اساسی ندارد، وی ایمان به رجعت دارد»، ابن سفیان درباره محمد بن قاسم سودانی می‏گوید: «به مجلس او رفتم در حالیکه حسین بن سعید کتاب نهی از حسین بن نصر بن مزاحم را می‌خواند، هنگامی که تمام شد آن را به من داد که بررسی کنم و ببینم، چون پشت آن را نگاه کردم، در آن نام جمعی بود که دو سال زودتر از آنکه آن حدیث را روایت کنند مرده­ بودند، ابن ابوالفتح هاشمی به من گفت: به من رسیده است، به وی گفتم، اسم تو بر روی آن برگه است؟ او گفت: ساکت باش، هنگامی که برگشتیم، گفت: این نوشته جعفر بن حارز است، آن را در سال 86 از او شنیدم، و این نوشته سودانی نیست، و در این مورد از او چیزی شنیده نشده است»([[148]](#footnote-148)).

و هم‌چنین حمزه بن یوسف سهمی گفته: از ابو الحسن بن حماد حافظ قریشی در کوفه، درباره محمد بن قاسم بن زکریا محاربی سوال کردم؟ گفت: «او به چیزی نیست، وی به سودانی شناخته می‌شود، ابن عقده بر او حدیث گفته است، وی غالی است، و ذکر شده که وی فرزندی غالی و غلو کننده داشته است که دستش را از آستین بیرون نمی‌آورده است، و می‌گفته: با این دست با امام مصافحه نمودم، تا این که ابن عمر علوی امیر کوفه او را از این کار نهی کرد»([[149]](#footnote-149)).

حافظ ذهبی در باره وی سخن گفته است([[150]](#footnote-150))، و در مغنی گفته: «مشهور و ضعیف است، حتی درباره او گفته شده کذاب و دروغگو و معتقد به رجعت است».

برای این حدیث شاهدی از مسند ابی رافع وجود دارد که به زودی خواهد آمد. و در آنجا کلام شیخ­الاسلام ابن تیمیه را در باره نقد این حدیث ملاحظه کن.

هشتم: مسند ابوذر غفاریس

و در این مسند یک حدیث آمده است.

جورقانی در (الأباطیل و المناکیر)([[151]](#footnote-151))، و ابن الجوزی در (الموضوعات)([[152]](#footnote-152)) از ابو محمد حسن بن محمد خلال روایت کرده‌اند که گفته: حسن بن احمد بن حرب برای ما روایت کرد و گفت: حسن بن محمد بن یحیی علوی برای ما روایت کرد و گفت: محمد بن اسحاق قرشی([[153]](#footnote-153)) برای ما روایت کرد و گفت: ابراهیم بن عبدالله برای ما روایت کرد و گفت: عبدالرزاق برای ما روایت کرد و گفت: معمر از محمد، از عبدالله بن صامت، از ابوذر برای ما خبر داد که گفته: شنیدم رسول الله ج می­فرمود: «كما أنا خاتم النبیین، كذلك علي وذریته یختمون الأوصیاء إلی یوم الدین». «همان‌طور که من خاتم پیامبران هستم، علی و فرزندانش تا روز قیامت خاتم اوصیا ([[154]](#footnote-154)) می‌باشند».

**می­گویم: این حدیث دروغ است**، و در اسناد آن دو علت وجود دارد:

علت اول: ابراهیم بن عبدالله است، وی همان ابراهیم بن عبدالله بن همام صنعانی است که از عمویش عبدالرزاق بن همام روایت می‌کند، ابراهیم بن عبدالله دروغگو بود ([[155]](#footnote-155)).

علت دوم: حسن بن محمد بن یحیی علوی است، که متهم می‌باشد.

جورقانی درباره این حدیث می­گوید: این حدیث منکر است، دیگر کسی به غیر از حسن بن محمد علوی آن را روایت نکرده است، وی منکر الحدیث می‌باشد، و تمایل به عقیدۀ رافضی داشت»([[156]](#footnote-156)).

و حافظ ذهبی در (تلخیص الموضوعات) می‌گوید: وی به سند جعلی از ابوذر به صورت حدیث مرفوع روایت می‌کند: «كما أنا خاتم النبیین، كذلك علي وذریته یختمون الأوصیاء إلی یوم الدین». ترجمه: «چنان که من خاتم پیامبرانم، علی و نسل او هم چنان تا روز قیامت خاتم اوصیا می‌باشند»([[157]](#footnote-157)).

حافظ ذهبی/ در میزان الاعتدال می‌گوید: «با بی‏حیایی از الدبری، از عبدالرزاق به اسنادی مانند خورشید نقل کرده: «علی خیر البشر» «علی برترین بشر است».

و از الدبری، از عبدالرزاق، از معمر، از محمد، از عبدالله بن صامت، از ابوذر مرفوعا آمده که گفته: «علي وذریته یختمون الأوصیاء إلی یوم الدین» ترجمه: «علی و فرزندان او تا روز قیامت خاتمه اوصیا می‌باشند». این دو حدیث دلالت بر دروغگویی و رافضی بودن وی دارد، خداوند او را عفو کند»([[158]](#footnote-158)).

می‌گویم: این گفتۀ حافظ ذهبی «عن الدبری، عن عبدالرزاق» شاید وهم و خطایی از ذهبی باشد، یا وی به اسناد دیگری دست یافته که علوی از طریق غیر ابراهیم بن عبدالله روایت کرده است؟ والله أعلم بالصواب.

نهم: مسند ابی رافع مولی رسول الله ج

در این مسند فقط یک حدیث آمده است:

ابن عساکر در (تاریخش)([[159]](#footnote-159))، از محمد بن یوسف([[160]](#footnote-160))روایت کرده‌اند که گفته: ابوالحسن محمد بن احمد بن عبدالله بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب برای ما روایت کرد و گفت: ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید همدانی برای ما روایت کرد و گفت: ابوالحسن احمد بن یعقوب جعفی برای ما روایت کرد و گفت: علی بن حسن بن حسین بن علی بن حسین برای ما روایت کرد و گفت: اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی بن حسین بن علی برای ما روایت کرد و گفت: اسماعیل بن حکم رافعی، از عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع، از پدرش برایم روایت کرد که گفته: ابورافع گفت: جمع رَسُول الله ج ولد بني عَبْد المطلب ـ وهم يومئذ أربعون رجلاًـ ، وإنْ كان منهم لـمن يأكل الجَذَعة، ويشرب الفُرق من اللبن - فقال لهم: «يابني عَبْد المطّلب إنّ الله لم يبعث رسولاً إلَّا جعلَ لهُ من أهلهِ أخاً ووزيراً ووارثاً ووصيَّاً، ومنجزاً لعداته، وقاضياً لدينه، فمن منكم يبايعني على أن يكون أخي ووزيري، وينجز عداتي وقاضي ديني؟» فقام إليهِ عَلي بن أبي طالب، وهو يومئذ أصغرهُم، فقال لهُ: «اِجلِس» وقدَّم إليهم الجَذَعة والفرق (من) اللبن، فصدروا عنهُ حتى أنهلهم وفَضُلَ منهُ فضلة. فلمَّا كان في اليوم الثاني أعاد عليهم القول ثم قال: «يابني عَبْد المطلب، كونوا في الإسلام رؤوساً، ولا تكونوا أذناباً، فمن منكم يبايعني على أن يكون أخي ووزيري ووصيي، وقاضي ديني، ومنجز عداتي؟» فقام إليهِ عَلي بن أبي طالب فقال: «اجلس».

فلمّا كان اليوم الثالث، أعاد عليهم القول، فقام علي بن أبي طالب، فبايعهُ بينهم، فتفلَ في فيهِ، فقال أبُو لهب: بئس ماجزیت بهِ ابن عمِّك، إذ أجابك إلى ما دعوته إليه، ملأتَ فاهُ بصاقاً». «رسول الله ج فرزندان عبدالمطلب را که در آن روز چهل نفر بودند جمع کرد ـ و اگر چه در بین ایشان کسانی بودند که یک بره را می‌خوردند، و یک کاسه شیر را می‌نوشیدند ـ به آنان گفت: «ای فرزندان عبدالمطلب! خداوند هیچ پیغمبرى را مبعوث نفرموده مگر آنکه از خانواده‌اش برای او برادر و یاور، و جانشین، و اجرا کننده عدالت وی، و ادا کننده قرض‎هایش باشد، حال کدامیک از شما بر مى‎خیزد و با من بر این معنا بیعت مى‌کند، که برادرم و یاورم، و جانشین، و اجرا کننده عدالتم، و ادا کننده قرض‎هایم باشد»؟، علی بن ابی طالب که در آن روز کوچک‌ترین ایشان بود به‌سوی پیامبر برخاست. آن حضرت به او گفت: بنشین، و غذا و قدح شیر را در جلوی ایشان گذاشت، پس از آن‌ها خوردند، تا این که سیر شدند، و اضافه هم ماند».

پس چون روز دوم شد، آن حضرت گفته روز قبل خود را برای ایشان تکرار نمود، سپس گفت: «ای فرزندان عبدالمطلب! شما در این آئین اسلام از سران و پیشوایان باشید! و از دنباله روندگان نباشید! چه کسی از شما با من بر این بیعت می‌کند که برادر، و وزیر، و جانشین، و ادا کننده قرض‎هایم، و اجرا کننده عدالتم باشد؟»، پس علی ابن ابی‌طالب به‌سوی آن حضرت حرکت کرد، آن حضرت فرمود: «بنشین».

پس چون روز سوم شد، سخنان روزهای قبل را برایشان تکرار نمود، علی ابن ابی‌طالب برخاست، پس در بین آنان با وی بیعت نمود، و آب دهان مبارکش را در دهان او انداخت، و ابولهب گفت: خوب جزایى دادى پسر عموی خود را که اجابت تو کرد و دهانش را پر از آب دهان کردى».

می­گویم: اسناد این حدیث به چهار علت معلول است:

علت اول: اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب س است، هیچ اطلاعی از حال او نیافتم.

علت دوم: علی بن حسن بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب س است، درباره او نیز هیچ اطلاعی نیافتم و شرح حالی از وی موجود نیست.

علت سوم: ابوالحسن احمد بن یعقوب جعفی است، وی ابوالحسن احمد بن یوسف بن یعقوب بن حمزه بن زیاد ابوالحسن قصبانی جعفی، معروف به ابن الجلاء می‌باشد، نسب وی در جایی در نزد ابن نجاشی در (کتاب رجالش)([[161]](#footnote-161)) چنان آمده است، ولی به شرح حالی از وی دست نیافتم که وضع او را در کتاب ما روشن نماید.

علت چهارم: ابوالحسن محمد بن احمد بن عبدالله بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب س است، به شرح حالی از وی دست نیافتم.

شیخ­الاسلام ابن تیمیه / در بررسی این حدیث سخن محکم و استواری را در کتابش (منهاج السنة)([[162]](#footnote-162)) آورده است، اگر ترس طولانی شدن کلام نبود، همه سخن‌هایش را در اینجا ذکر می­کردم.

اما بعضی از سخن‌هایش را خیلی کوتاه ذکر می‌نمایم:

1. در هنگام نزول این آیه فرزندان عبدالمطلب به چهل نفر نمی‌رسیدند.
2. همانا قول وی: «در میان آن‌ها کسانی بود که یک بره را می­خورد»، دروغ است که به آنان نسبت داده شده است، بنی هاشم در زیاد خوردن به مانند این مشهور نبودند.
3. آنچه که در کتاب‌های صحیح در مورد نزول این آیه ثبت شده است، خلاف آنچه است که آن‌ها می­گویند.

دهم: مسند اُم سلمه **ل**

در این مسند یک حدیث آمده است:

موفق خوارزمی در (المناقب)([[163]](#footnote-163)) از ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده که گفته: ابوبکر احمد بن محمد بن سری یحیی تمیمی به من خبر داد و گفت: منذر بن محمد بن منذر برای ما روایت کرد و گفت: پدرم برای من روایت کرد و گفت: عمویم حسین بن یوسف بن سعید بن ابی جهم برای ما روایت کرد و گفت: پدرم از أبان بن تغلب، از علی بن محمد بن منکر، از ام‌سلمه ل همسر پیامبر ج برایم روایت کرد که وی در یک حدیث طولانی ـ که در آن قصه‌ای با نبی ج داشته ـ گفته: رسول الله ج فرمودند: «يا أم سلمة لا تلوميني، فإن جبرئيل أتاني من الله يأمر أن أوصي به عليا من بعدي، وكنت بين جبرائيل وعلي، وجبرئيل عن يميني وعلي عن شمالي، فأمرني جبرئيل أن آمر علياً بما هو كائن إلى يوم القيامة، فاعذریني ولا تلوميني، إن الله ﻷ اختار من كل أمة نبيا واختار لكل نبي وصيا، فأنا نبي هذه الأمة وعلي وصيي في عترتي وأهل بيتي وأمتي من بعدي». «ام سلمه! من را سرزنش نکن، چون به راستی جبرئیل از طرف خداوند آمده و به من دستور می‌دهد که علی را جانشین خود بعد از خودم قرار دهم، من در بین جبرئیل و علی بودم، جبرئیل در طرف راست من و علی در طرف چپم بود، جبرئیل به من دستور داد تا آنچه بعد از من تا روز قیامت به وجود می­آید به علی بگویم، پس من را معذور بدار و سرزنش نکن، چون خداوند ﻷ برای هر امت پیامبری، و برای هر پیامبر جانشینی برگزیده است، من پیامبر این امت می‌باشم، و علی جانشین من در خانواده‌ام، و اهل بیتم، و امتم بعد از من می‌باشد....».

می­گویم: این حدیث موضوعی و ساخته شده است، و در اسنادش چند علت وجود دارد:

علت اول: علی بن محمد منکدر است، به شرح حال وی دست نیافتم.

علت دوم و سوم: حسین بن یوسف بن سعید بن ابی‌جهم و پدرش می‌باشد، به شرح حال هیچ یک دست نیافتم.

علت چهارم: محمد بن منذر، همان محمد بن منذر بن سعید بن ابی‌جهم کوفی است. وی به مردم حدیث می­آموخت، جزری در (غایه النهایه)([[164]](#footnote-164)) شرح حال وی را آورده، و گفته: «مقرئی مشهور بود»([[165]](#footnote-165))، لیکن به چیزی که منزلت او را در جرح و تعدیل روشن سازد دست نیافتم.

علت پنجم: منذر بن محمد بن منذر است، حافظ ذهبی در (المیزان)([[166]](#footnote-166)) بین منذر بن محمد بن منذر و قابوسی فرق قائل شده است، و اما رأی حافظ ابن حجر این است که هر دو یک نفر هستند([[167]](#footnote-167))، به نظر من صواب و حق همین است. اما ابن النجاشی در کتاب (رجالش) نسب و نژاد او را ذکر کرده و گفته: «منذر بن محمد بن منذر بن سعید بن ابی جهم قابوسی»([[168]](#footnote-168))، وی متروک الحدیث می‌باشد([[169]](#footnote-169)).

علت ششم: احمد بن محمد بن سری یحیی تمیمی است، حاکم در مورد او می‎گوید: «رافضی غیر مُعتمد است»([[170]](#footnote-170)). و حافظ ذهبی در باره او می­گوید: «رافضی و بسیار دروغگو است»([[171]](#footnote-171)).

یازدهم: مرسل عطیة العوفی

ابن جوزی در (الموضوعات)([[172]](#footnote-172)) گفته: عبدالله بن احمد الخلال برای ما خبرداد و گفت: علی بن حسین بن ایوب برای ما خبر داد و گفت: ابو علی بن شاذان برای ما خبر داد و گفت: ابوالحسن علی بن محمد بن زبیر برای ما خبر داد و گفت: علی بن حسین بن فضاله کوفی برای ما روایت کرد و گفت: حسین بن نصر بن مزاحم برای ما روایت کرد و گفت: پدرم برایم روایت کرد و گفت: ابو عرفجه از عطیه عوفی برای ما روایت کرد که گفته: «مرض رسول الله ج الـمرض الذي توفي فیه، قال: فكانت عنده حفصة وعائشة، فقال لهما: «أرسلا إليّ خلیلي»، فارسلتا إلی أبي بكر، فجاء فسلم ودخل، فجلس، فلم یكن للنبي ج حاجة فقام، فخرج، ثم نظر إلیهما، فقال: «أرسلا إليّ خلیلي»، فارسلتا إلی عمر، فسلم، ودخل، فلم یكن للنبي ج حاجة فقام، فخرج، ثم نظر إلیهما، فقال: «أرسلا إليّ خلیلي»، فارسلتا إلی علي، فجاء، فسلم ودخل، فلما جلس أمرهما، فقامتا، قال: «یا علي ادع بصیحفة ودواة»، فأملی رسول الله، وكتب علي وشهد جبریل ÷، ثم طویت الصحیفة، فمن حدثكم أنه یعلم ما في الصحیفة إلا الذي أملاها أو كتبها أو شهدها فلا تصدقوه». «پیامبر ج مریض شد، همان بیماری که در آن فوت کرد، عطیه گفته: در آن وقت حفصه و عایشه نزد پیامبر بودند، پس به آنان فرمود: «دوست مهربانم را نزد من بفرستید». پس آنان به دنبال ابوبکر فرستادند، ابوبکر آمد و سلام کرد و داخل شد و نشست، چون نبی ج به او نیاز نداشت، پس برخاست و از خانه خارج شد، سپس آن حضرت به آن دو نگاه کرد و گفت: «دوست مهربانم را نزد من بفرستید». پس آنان به دنبال عمر فرستادند، عمر آمد و سلام کرد و داخل شد، چون نبی ج به وی نیاز نداشت، پس برخاست و از خانه خارج شد، سپس آن حضرت به آن دو نگاه کرد و گفت: « دوست مهربانم را نزد من بفرستید». پس به دنبال علی فرستادند، علی آمد و سلام کرد و داخل شد، پس چون نشست، رسول الله ج به آن دو دستور داد که بیرون بروند، و گفت: «ای علی! کاغذ و دوات حاضر کن». پس رسول اکرم ج دیکته کرد، و علی نوشت و جبرئیل ÷ شاهد بود، سپس کاغذ را تا کرد و برروی هم قرار داد و فرمود: «هر کس غیر از کسی‌که آن را گفته، و کسی‌که آن را نوشته، و کسی‌که شاهد بوده به شما گفت که می­داند در این صحیفه چه چیزی است گفته او را باور نکنید».

می­گویم: در اسناد این حدیث چند علت وجود دارد:

علت اول: انقطاع است، چون عطیه العوفی زمان پیامبر ج را در نیافته است.

علت دوم: عطیه العوفی ضعیف است، و حافظ ابن حجر در باره او می‌گوید: «راستگوست اما بسیار خطا و اشتباه می‌کند، وی شیعه و مدلس می‌باشد»([[173]](#footnote-173)).

علت سوم: ابو عرفجه همان عمیر بن عرفجه فَائِشی است، و ابن ابی حاتم در مورد وی چیزی ننگاشته (ورق را در مورد وی سفید گذاشته) ([[174]](#footnote-174))، و ابن حبان او را از جمله رجال موثوق بر شمرده است و در کتاب (ثقاتش) ذکر کرده است([[175]](#footnote-175)).

هیچ توجهی به توثیق و تصدیق ابن حبان در مورد او نمی­شود، چون این عادت ابن حبان است که افراد ناشناس و نا معلوم را مورد اعتماد معرفی می‌کند.

علت چهارم: نصر بن مزاحم کوفی است، حدیث وی بی‌بنیان و ضعیف است، و مورد اعتماد و اطمینان نیست، حافظ ذهبی در باره او می‌گوید: «وی رافضی سرسختی بود، حدیث او را ترک کرده­اند»([[176]](#footnote-176)).

علت پنجم: حسین بن نصر بن مزاحم است، به شرح حال وی دست نیافتم.

این پایان نوشته­ای است که به جمع و تخریج آن اقدام نمودم، والله أعلم، وصلی­الله علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه وسلم.

خلیفه بن ارحمه بن جهام آل جهام الکواری

پنجشنبه: 2 ذی­حجه 1422 هجری.

1. 1. مسند: «مُسنَد» اسم مفعول از «أَسند الشيء إليه» است، يعنی: نسبت داده شدن چيزی به او. ب) تعريف اصطلاحی: در تعريف اصطلاحی «مُسنَد»، سه معنی وجود دارد:1ـ هر كتابی كه در آن مجموعه‌ی مرويّاتِ هر صحابه به طور جداگانه و مستقل، تدوين و گردآوری گردد. [مانند مسند امام احمد]. و اینجا همین معنی مراد است.

2ـ حديثی كه به وسيله‌ی يك زنجيره‌ی منظم و متّصلِ راويان به پيامبر ج می‌رسد.

3ـ اين‌كه مراد از «مُسنَد» همان «سَنَد» باشد؛ در اين صورت، واژه‌ی مُسنَد، مصدر ميمی است. (مُصحح) [↑](#footnote-ref-1)
2. - حديث مرسل عبارت است از: «ما سقط من آخر إسناده مَن بعد التابعي»؛ حديثی است كه سقوط راوی در بين تابعی و پيامبر ج صورت گيرد. صورت حديث مرسل اينگونه است كه تابعی بگويد: **«**قال رسول‌الله جكذا»، «پیامبر ج چنین گفت» يا «فعل بحضرته جكذا...» «در حضور پيامبر  فلان كار اتفاق افتاد...». (مُصحح) [↑](#footnote-ref-2)
3. - تعجب‌آور این است که امام شوکانی خود، بعضی از این احاديث را در کتابش «الفوائد المجموعة في الأحاديث الموضوعة» آورده است. و شاید این کتاب جزء تألیفات اولیۀ او باشد، و الله اعلم.

هنگامی که كتاب «الفتح الرباني من فتاوى الشوكانی» به چاپ رسید؛ برای بدست آوردن آن بسیار جستجو کردم و آن را با نام «الدراية في مسألة الوصاية» تحقیق شيخ محمد صبحي بن حسن حلاق یافتم، وی دربارۀ این رساله سخن گفته و بیان داشته: «خلاصه: برادر خواننده! ظاهراً شوکانی این رساله را در سال 1205 هجری زمانی که هنوز در علوم حدیث به مهارت نرسیده بوده تالیف کرده است، و بعدها چون در علوم حدیث مهارت و خبرگی یافت، و دانش درایت به طرق حدیث و اسانید و تمییز میان آن‌ها، و نقاط ضعف و قوت در آن‌ها رسید، کتابش «الفوائد المجموعة» را در پايان عمرش سال 1248 هـ يعنی 43 سال بعد از تاليف این رساله، تأليف كرد.

 در آن بسياری از احاديث ضعيف و موضوع را ذکر کرده و مورد نقد قرار داده است که امر بیانگر توان علمی وی در حدیث است، و در ضمن آن احادیثی در فضایل علی در این رساله ذکر کرده و در «الفوائد المجموعة» صفحه 424 می‌گوید: و از جمله [احادیث ضعیف و ساختگی]: احادیث وصایای علی به جز حدیث اول بقیه کلاً موضوعی است، و حدیث اول این است: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى»... از سخنان شوکانی در این رساله آشکار می‌شود که وی وصیت به خلافت و جانشینی حکومت را ثابت نکرده است، بلکه وصيت­های عمومی پيامبر% به علی را اثبات کرده است». (الفتح الربانی من فتاوی الشوکانی: 2/978). [↑](#footnote-ref-3)
4. - (1/63). [↑](#footnote-ref-4)
5. - (شماره: 75). [↑](#footnote-ref-5)
6. - (42/386). [↑](#footnote-ref-6)
7. - (2/151). [↑](#footnote-ref-7)
8. - التقریب (4791). [↑](#footnote-ref-8)
9. - ابن ابی حاتم چون از ابراهیم بن محمد بن میمون شناختی نداشته، در مورد وی سکوت کرده و عبارت «بیض له ابن أبي حاتم» به این معنی است که در مورد او ورق را سفید گذاشته و چیزی ننوشته است. (مصحح). [↑](#footnote-ref-9)
10. - الجرح و التعدیل (2/128). [↑](#footnote-ref-10)
11. - میزان الأعتدال (1/63). [↑](#footnote-ref-11)
12. - لسان المیزان (1/107). [↑](#footnote-ref-12)
13. - التقریب (رقم: 886). [↑](#footnote-ref-13)
14. - شماره: 313. [↑](#footnote-ref-14)
15. - (1/137-138). [↑](#footnote-ref-15)
16. - (2/146). [↑](#footnote-ref-16)
17. - میزان الاعتدال،3/428. [↑](#footnote-ref-17)
18. - اللسان (5/6)، الکامل لابن عدی، (6/382). [↑](#footnote-ref-18)
19. - (2/539). [↑](#footnote-ref-19)
20. - تاریخ بغداد: (8/393)، اللسان (2/437). [↑](#footnote-ref-20)
21. - سیر أعلام النبلاء: (11/533). [↑](#footnote-ref-21)
22. - میزان الاعتدال: (2/45). [↑](#footnote-ref-22)
23. - تاریخ دمشق ـ المخطوط ـ: (7/537)، تکملة الاکمال ابن نقطة: (3/600)، و توضیح المشتبه ابن ناصر الدین دمشقی: (5/443). [↑](#footnote-ref-23)
24. - المتفق و المفترق: (2 م 876)، و انظر: اللسان: (3/73). [↑](#footnote-ref-24)
25. - سوالات حمزة السهمی للدار قطنی: (رقم: 299). [↑](#footnote-ref-25)
26. - میزان الاعتدال: (2/ 195). [↑](#footnote-ref-26)
27. - دیوان الضعفاء: (رقم: 1724). [↑](#footnote-ref-27)
28. - (1/ 277). [↑](#footnote-ref-28)
29. - او از سلیمان پسر احمد الملطی روایت می‌کند و این حدیث در سند الجورمانی پشتیبانی شده و محور و مدار نزد کسی‌که این حدیث را تخریج کرده بر علی، سلیمان پسر احمد است. [↑](#footnote-ref-29)
30. - الأباطیل و المناکیر: (1/ 138- 139). [↑](#footnote-ref-30)
31. - یعنی حدیث ابن عباس، که در مسند خودش خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-31)
32. - الموضوعات: (2/ 146). [↑](#footnote-ref-32)
33. - (4/ 363). [↑](#footnote-ref-33)
34. - المختصر: (رقم: 5047). [↑](#footnote-ref-34)
35. - (2/ 150). [↑](#footnote-ref-35)
36. - (رقم: 74). [↑](#footnote-ref-36)
37. - (42/ 392) و از طریق دیگری از محمد پسر از محمد پسر حمید رازی روایت کرده (42/ 391- 392). [↑](#footnote-ref-37)
38. - (2/ 149- 150). [↑](#footnote-ref-38)
39. - (ص: 260). [↑](#footnote-ref-39)
40. - التقریب: (شماره: 4824). [↑](#footnote-ref-40)
41. - به آنچه که در باره وی در کتاب (حکایاتٌ لا تصح عن سلفنا الصالح) نوشته‌ام مراجعه کن. [↑](#footnote-ref-41)
42. - المجروحین، ابن حبان: (2/303- 304). [↑](#footnote-ref-42)
43. - الجرح و التعدیل: (7/ 232). [↑](#footnote-ref-43)
44. - الجرح والتعدیل: (7/ 232). [↑](#footnote-ref-44)
45. - الجرح و التعدیل: (7/ 232). [↑](#footnote-ref-45)
46. - تلخیص الموضوعات: (ص:125). [↑](#footnote-ref-46)
47. - (4/ 14). [↑](#footnote-ref-47)
48. - (رقم: 238)، نام بریده نزد او ساقط شده و افتادن نام بریده یا از طرف ناسخ است یا اشتباه چاپی است. [↑](#footnote-ref-48)
49. - «إنه صدوق» بدين معنی است که در پذيرفتن احاديث وی بايد تأمل كرد. (مصحح) [↑](#footnote-ref-49)
50. - التقریب: (رقم 25 18). [↑](#footnote-ref-50)
51. - (2/ 150). [↑](#footnote-ref-51)
52. - حلیة الأو لیاء: (8/ 53)، واللسان: (1/ 194- 195). [↑](#footnote-ref-52)
53. - (6/ 221). [↑](#footnote-ref-53)
54. - بعضی به‌جای ثعلبی تغلبی را ضبط کرده‌اند- ابن ابی حاتم می‌گوید: در باره او از پدرم سوال کردم گفت: «شيخ است» و ابن حبان وی را در کتاب (الثقات) خود آورده است. نگا: الجرح والتعدیل (2/ 92)، والثقات (8/ 80). [↑](#footnote-ref-54)
55. - تهذیب الکمال: (29/ 261). [↑](#footnote-ref-55)
56. - التأریخ الأوسط: (2/ 183). [↑](#footnote-ref-56)
57. - الجرح والتعدیل: (9/ 196). [↑](#footnote-ref-57)
58. - (1/ 637- 638). [↑](#footnote-ref-58)
59. - (2/ 148- 149). [↑](#footnote-ref-59)
60. - (2/ 147). [↑](#footnote-ref-60)
61. - (2/ 149- 150). [↑](#footnote-ref-61)
62. - متروک: در اصطلاح محدثان عبارت است از حدیثی که یک راوی متهم به کذب یا فسق یا غفلت و یا کثیرالوهم آن را نقل کرده باشد. (مترجم). [↑](#footnote-ref-62)
63. - التقریب: (450). [↑](#footnote-ref-63)
64. - اللسان (2/102- 103). [↑](#footnote-ref-64)
65. - (4/ 307). [↑](#footnote-ref-65)
66. - (شماره: 268). [↑](#footnote-ref-66)
67. - (1/ 130). [↑](#footnote-ref-67)
68. - به الکامل تألیف ابن عدی مراجعه کن (1/ 408) و لسان المیزان: (1/ 459) (2/ 211). [↑](#footnote-ref-68)
69. - میزان الأعتدال (1/584). [↑](#footnote-ref-69)
70. - (2/615 9،(شماره 1052). [↑](#footnote-ref-70)
71. - همانگونه که در لالی مصنوعه آمده: (1/358). [↑](#footnote-ref-71)
72. - (2/147). [↑](#footnote-ref-72)
73. - وی شرح حالی دارد، در جرح وتعدیل: (7/236). و تاریخ بغداد:(2/285). [↑](#footnote-ref-73)
74. - نزد ازدی و ابن جوزی نام او واضح آمده که او همان اسود ابن عامر ابن شاذان است. [↑](#footnote-ref-74)
75. - او احمر است [↑](#footnote-ref-75)
76. - التقریب: (اقم: 6748). [↑](#footnote-ref-76)
77. - (6/ 397). [↑](#footnote-ref-77)
78. - (3/ 5). [↑](#footnote-ref-78)
79. - المیزان: (4/ 128). [↑](#footnote-ref-79)
80. - (4/ 252). [↑](#footnote-ref-80)
81. - (42/ 43). [↑](#footnote-ref-81)
82. - (1/ 279). [↑](#footnote-ref-82)
83. - (2/ 148). [↑](#footnote-ref-83)
84. - التقریب: (رقم: 1664). [↑](#footnote-ref-84)
85. - (3/ 469). [↑](#footnote-ref-85)
86. - الموضوعات: (2/ 148). [↑](#footnote-ref-86)
87. - الضعفاء (2/ 469). [↑](#footnote-ref-87)
88. - الموضوعات: (2/ 149). [↑](#footnote-ref-88)
89. - الجرح و التعدیل: (2/ 504) و بعضی گفته‌اند (حریز پسر شراحبیل). الجرح و التعدیل: (3/289) و لسان المیزان (2/102). [↑](#footnote-ref-89)
90. - الموضوعات: (2/ 149). [↑](#footnote-ref-90)
91. - نگاه کن به مسند سلمان فارسی طریق دوم. [↑](#footnote-ref-91)
92. - (2/398). [↑](#footnote-ref-92)
93. - (42/50). [↑](#footnote-ref-93)
94. - مشهور است به قائد ابن الکریدی، ابو محمد پسر صابر می‌گوید که او مورد اعتماد و معتبر است، مختصر تاریخ دمشق ابن منظور: (3/159) و توضیح المشتبه: (7/323). [↑](#footnote-ref-94)
95. - (8/456). [↑](#footnote-ref-95)
96. - التقریب: (الرقم: 4809). [↑](#footnote-ref-96)
97. - (3/353). [↑](#footnote-ref-97)
98. - (2/117). [↑](#footnote-ref-98)
99. - نزهة الألباب في الألقاب، (1/319) (رقم:319). [↑](#footnote-ref-99)
100. - (1/299). [↑](#footnote-ref-100)
101. - «جرح: در لغت عرب به معنای بدگویی و بد نام کردن کسی است، اما در اصطلاح: علمی است که پیرامون راویان حدیث سخن می­گوید درباره آن چیزهایی که درباره آن‌ها عیب به حساب می­آید». (مترجم). [↑](#footnote-ref-101)
102. - الوافی بالوافیات: (7/187). [↑](#footnote-ref-102)
103. - سیر أعلام النبلاء: (17/328). [↑](#footnote-ref-103)
104. - (شماره: 353). [↑](#footnote-ref-104)
105. - (42/392). [↑](#footnote-ref-105)
106. - ارسال خفی یا مرسل خفی عبارت است از اين‌كه كسی از ديگری كه همديگر را ملاقات كرده باشند يا هم عصر يكديگر باشند، حديثی را روايت كند، در صورتی كه آن حديث را از آن فرد نشنيده باشد؛ ولی در الفاظ حديث چنان وانمود شود كه از او حديث شنيده و او را ملاقات كرده است. (مُصحح). [↑](#footnote-ref-106)
107. - التقریب: (رقم:7362). [↑](#footnote-ref-107)
108. - (2/234). [↑](#footnote-ref-108)
109. - (8/71). [↑](#footnote-ref-109)
110. - تعدیل: درلغت به معنی راستکار خواندن ـ راست کردن ـ پارسا داشتن آمده است، اما در اصطلاح: علمی است که پیرامون راویان حدیث سخن می­گوید درباره چیزهایی که آن‌ها را با تقوا به حساب می­آورد، البته با الفاظ مخصوص.(مترجم) [↑](#footnote-ref-110)
111. - (1/135). [↑](#footnote-ref-111)
112. - (2/144- 145). [↑](#footnote-ref-112)
113. - التقریب: (شماره: 639). [↑](#footnote-ref-113)
114. - المجروحین: (1/ 185). [↑](#footnote-ref-114)
115. - التقریب: (رقم: 5938). [↑](#footnote-ref-115)
116. - التقریب: (رقم: 6324). [↑](#footnote-ref-116)
117. - لسان المیزان: (6/40). [↑](#footnote-ref-117)
118. - لسان المیزان: (5/105). [↑](#footnote-ref-118)
119. - الموضوعات: (2/ 145- 146). [↑](#footnote-ref-119)
120. - (ص 124). [↑](#footnote-ref-120)
121. - الفوائد المجموعه (ص: 369). [↑](#footnote-ref-121)
122. - بسیاری از این صورت‌ها را از کلام شیخ الاسلام ابن تیمیه گرفته‌ام که در بررسی این حدیث در کتاب محکم و استوار به نام (منهاج السنة) (7/ 60- 68) همراه با کمی از کلام خودم. [↑](#footnote-ref-122)
123. - (11/112). [↑](#footnote-ref-123)
124. - (42/326-327). [↑](#footnote-ref-124)
125. - (2/178). [↑](#footnote-ref-125)
126. - «زبرجد سنگی است قیمتی که ترکیبش عبارت است از سیلیکات طبیعی منیزیوم و آهن و جزو سنگ‌های خانواده بریده است». (مترجم) [↑](#footnote-ref-126)
127. - تلخیص الموضوعات: (ص 132). [↑](#footnote-ref-127)
128. - اللسان: (3/387). [↑](#footnote-ref-128)
129. - تلخیص الموضوعات (ص 132). [↑](#footnote-ref-129)
130. - (ص: 359) (شماره: 372). [↑](#footnote-ref-130)
131. - (42/326). [↑](#footnote-ref-131)
132. - میزان الأعتدال: (1/652)، التوضیح المشتبه، لابن ناصرالدین الدمشقی: (7/235). [↑](#footnote-ref-132)
133. - (شماره: 322). [↑](#footnote-ref-133)
134. - (این کلمه با معناهای گوناگون آمده است مثلاً ـ مالک ـ سید ـ آقا ـ بنده ـ آزادکننده بنده ـ بنده آزاد شده ـ ولی نعمت داده شده ـ دوست و مهمان و شریک ـ بن ـ بن عمو ـ داماد ـ نزدیک و... اما معمولاً در چنین مواردی معنای بنده از آن أخذ می‌کنند). (مترجم) [↑](#footnote-ref-134)
135. - التقریب: (7108). [↑](#footnote-ref-135)
136. - (8/31). [↑](#footnote-ref-136)
137. - منهاج السنه: (7/133- 135). [↑](#footnote-ref-137)
138. - (1/ 542). [↑](#footnote-ref-138)
139. - در مسند علی(ص 62-63). [↑](#footnote-ref-139)
140. - (42/48). [↑](#footnote-ref-140)
141. - (3/284) (4/387). [↑](#footnote-ref-141)
142. - (6/170) زیر آیه ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ [الشعراء:214]. [↑](#footnote-ref-142)
143. - همانطور که در کشف الأستار آمده: (3/137-138). [↑](#footnote-ref-143)
144. - به سند بریده مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-144)
145. - (42/47-48). [↑](#footnote-ref-145)
146. - التاریخ الکبیر: (6/32). [↑](#footnote-ref-146)
147. - در این حدیث أعمش از معاصر خود که او را ملاقات کرده است ولی از او سماع نکرده است، و روایتی کند که موهم سماع باشد یا از معاصر خود که او را ملاقات نکرده است طوری روایت کند که موهم سماع مستقیم باشد. یا اگر تدلیس در شیوخ باشد: عبارت است از روایتی که راوی (أعمش) آن شیخ خود را با او صافی بالاتر از اوصاف حقیقی آن وصف کند یا او را به کنیه­ای غیر از کنیه واقعی نام ببرد.(مترجم) [↑](#footnote-ref-147)
148. - سوالات حمزة السهمي: (رقم:38). [↑](#footnote-ref-148)
149. - سوالات حمزة السهمي: (رقم:69). [↑](#footnote-ref-149)
150. - المیزان: (4/14). [↑](#footnote-ref-150)
151. - (1/ 279- 280). [↑](#footnote-ref-151)
152. - (2/151). [↑](#footnote-ref-152)
153. - ظاهرا او محمد پسر اسحاق پسر عبدالله پسر ابراهیم پسر منصور ابو احمد نیشابوری یکی از استادهای ابوبکر اسماعیلی، المعجم (1/501). [↑](#footnote-ref-153)
154. - اوصیاء جمع وصی: وصی کسی است که سفارش دیگری برای رسیدگی به کارهای پس از مرگ انسان بپذیرد. (مترجم) [↑](#footnote-ref-154)
155. - اللسان: (1/73). [↑](#footnote-ref-155)
156. - الأباطیل و المناکیر: (1/280). [↑](#footnote-ref-156)
157. - (شماره: 271). [↑](#footnote-ref-157)
158. - المیزان: (1/ 521). [↑](#footnote-ref-158)
159. - (42/49 ـ 50). [↑](#footnote-ref-159)
160. - وی: محمد بن یوسف بن احمد ابوالحسن اخباری بغدادی است، شرح حالی از وی در تاریخ دمشق (56/301) وجود دارد. [↑](#footnote-ref-160)
161. - (1/133). [↑](#footnote-ref-161)
162. - (4/297- 313). [↑](#footnote-ref-162)
163. - (ص:146) (شماره:171). [↑](#footnote-ref-163)
164. - (2/266). [↑](#footnote-ref-164)
165. - مقرئ کسی‌که احادیث را به دیگری بیاموزد (مترجم) [↑](#footnote-ref-165)
166. - (4/181-182). [↑](#footnote-ref-166)
167. - لسان الميزان: (6/90). [↑](#footnote-ref-167)
168. - رجال نجاشی: (2/376). [↑](#footnote-ref-168)
169. - لسان الميزان: (6/90) و سوال‌های حاکم از دارقطنی (رقم: 234). [↑](#footnote-ref-169)
170. - میزان الاعتدال (1/139). [↑](#footnote-ref-170)
171. - میزان الاعتدال: (1/139). [↑](#footnote-ref-171)
172. - (2/152-153). [↑](#footnote-ref-172)
173. - التقریب: (رقم:4649). [↑](#footnote-ref-173)
174. - (6/377). [↑](#footnote-ref-174)
175. - (7/273). [↑](#footnote-ref-175)
176. - میزان الاعتدال: (4/253). [↑](#footnote-ref-176)